

رهنما یا شرح کلیله و دمنه



کتابخانه و اسناد ملی ایران



روایات یا شرح کلیله و دمنه

محمّد آصفی

۵۸۱/۰۲

۳۰/۹

توانا بود سر که دانا بود

هنما

یا شرح کلیله و دمنه

تألیف محمد آصفی

با اهتمام تقی کاظم زاده آزاد پیردیرستانهای تبریز

حق طبع محفوظ و مخصوص مؤلف است

چاپ اول بها ۵۰ ریال

فروردین ماه ۱۳۴۴

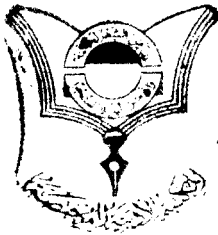


السنن شد

توانا بود سکر که دانا بود

رسمنا

یا شرح کلیله و دمنه



محمد آصفی

تألیف

باہتمام تقی کاظم زادہ آزاد پیر دبیرستانہای تبریز

حق طبع محفوظ و مخصوص مؤلف است

بہا ۵۰ ریال

چاپ اول

تبریز فروردینماہ ۱۳۴۴

مرکز بخش کتابفروشی نوبل

چاپ محمدی علمیه

کلید نامه

یا اصطلاحات کتاب که بجهت اختصار گذاشته شده

(ف) - علامت فارسی بودن کلمه است

(ع) - « عربی « « «

(:) - « تفسیر و معنا است

(.) - « تمام شدن کلمه است

(ج) - « جمع بودن است

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

کتاب کليلة و دمنه که اصل آن را بید پای هندی تألیف کرده بود در زمان انوشیروان بوسیلهٔ برزویه طبیب به ایران آورده شد و به پارسی باستانی ترجمه گردید سپس نصر بن حارث قبل از عبدالله بن مقفع آنرا به عربی ترجمه کرد و در نامهٔ دانشوران در ضمن شرح حال ابن مقفع آمده که کتاب کليلة و دمنه قبل از خلافت منصور بتازی ترجمه شده بود چنانکه فاضل اردستانی در کتاب ترجمه الخواص در تفسیر سورة انفال در بیان شأن نزول آیه و اذا تتلی علیهم آياتنا قالوا قد سمعنا لولینشاء لقلنا مثل هذا الا اساطیر الاولین چنین آورده که نصر بن حارث ببلاد فارس رفته بود کليلة و دمنه و قصهٔ رستم و اسفندیار را بخرد و معرب ساخته بمکه معظمه برد گفت افسانه‌های آورده ام شیرین تر از افسانه هائیمست که محمد بر ما میخواند حق تعالی در آیه مذکور از عناد نصر بن حارث خبر میدهد سپس در زمان منصور خلیفهٔ عباسی عبدالله بن مقفع کاتب ابو جعفر که نام وی قبل از اسلام روزبه و کنیه اش ابو عمرو و بعد از آنکه اسلام اختیار کرد بابو محمد مکنی گردید که اصلا ایرانی بوده و در عصر خود از فضلاء و دانشمندان بشمار میرفت به زبان عربی و پارسی آشنائی کامل و حظ وافر داشته به زبان عربی ترجمه کرده و از همان وقت در ممالک اسلامی شهرتی فراوانی یافت و تا زمان بهرامشاه از روی کليلة ابن مقفع ترجمه‌ها کرده اند ولی در او ان پادشاهی

چهار

بهرامشاه غزنوی ابوالمعالی نصراله بن عبدالحمید منشی از روی نسخه ابن مقفع بزبان پارسی ترجمه کرده و به بهرامشاه اهداء نمود بنام کلیلۀ بهرامشاه اشتیهار یافت حالا ظاهراً اصل تألیف بید پای و ترجمۀ برزویه طبیب ازین رفته ولی ترجمۀ ابن مقفع و هم ترجمۀ ابوالمعالی موجود و مکرر به طبع رسیده است و اما کلیلۀ ابوالمعالی نصرالله در جودت لفظ و عذوبت معنا مستغنی از تعریف و توصیف است و چون مشتمل بر اشعار کثیرۀ عربی و فارسی و لغات مشکلمه میباشد و علاوه از این، بمناسبت مقام مقدار فراوانی از آیات قرآن و امثال عربی آورده شده است که اینها باعث شده که فهم کتاب برای اشخاص مبتدی مشکل و دشوار بشود لذا نیازمندی و احتیاجی راجع بر توضیح و تفسیر اشعار عربی و فارسی و آیات و امثال عربی و لغات این کتاب حس میگردد و از این رو این کتاب را برای رفع همان نیازمندی تألیف کردم و بنام رهنما یا شرح درباره کلیلۀ و دمنه مسمی کردم و امیدوارم این خدمت ناچیز منظور نظر علاقمندان و محصلین واقع بشود و اگر بر خلیلی و سهوی واقف شوند بعنوان المؤمن مرآت المؤمن لطفاً مؤلف را آگاه فرمایند باصلاح آن اقدام شود و از آقایان آقای تقی کاظم زاده آزاد دبیر دبیرستان حکمت تبریز و سایرین که مأذون از اسم بردن ایشان نیستم و آقای جعفر آقا مدیر چاپخانه محمدی علمیه که در نشر و چاپ این کتاب کمک و یاری شایانی کرده و بزحماتی کثیره متحمل شده اند سپاسگزارم و الله ولی التوفیق و علیه التکلیل.

تبریز، محمد آصفی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَحَمْدًا شَمَّ حَمْدًا شَمَّ حَمْدًا لَمَنْ يُعْطَى إِذَا شَكَرَ الْهَزَايَا

مکرر شدن حمداً برای تأکید است و مفعول مطلق است بر فعل محذوف که حمدت است. «شکر»: ماضی مجهول از باب نصر سیاس شده . « يعطى » : مضارع از باب افعال عطا می کند. « هزایا » : جمع مزیه زیادهای. مفهوم شعر: ستایش میکنم باز هم ستایش میکنم کسی را چون شکر کرده شد عطا را بیشتر و نعمت را فراوان میکند .

و تَبْلِيغًا تَحِيَّاتِي إِلَى مَنْ يَشْرَبُ فِي الْعَشَايَا وَالْغَدَايَا

«تبلیغاً»: مفعول مطلق است بر فعل محذوف تقدیر بلغت تبلیغاً. «غدا یا»: جمع غدیه صبحها . «تحیات»: جمع تحیه درودها . «عشایا»: جمع عیشه شامها مفهوم شعر شامگاهان و صبحگاهان درود و تحیت میفرستم کسی را که در شهر یثرب (مدینه) مدفون است ..

گوینده این دوبیت را پیدا نکردیم ولی احتمال میرود از خود ابوالعالی

باشد .

سَلَامَ مَشُوقٍ يُهْدِي إِلَيْهِ مِنَ الْمَدَحِ الْكَرَامِ وَالصَّفَايَا

«سلام»: مصدر غیر قیاسی است از باب تفعیل و منصوب است زیرا در اینجا سلام مشوق مفعول مطلق نوعی است برای تحیات که در معنی با سلام متحد است و اتحاد در معنا با عامل کفایت میکند و در مفعول مطلق لازم نیست در لفظ هم متحد باشند مثل فعدت جلوساً و در بعض نسخه‌ها بالضم نوشته‌اند غلط است. «مشوق»: اسم فاعل از باب تفعیل بعض مشوق خوانده‌اند از باب افعال گرفته‌اند غلط است زیرا ماده شوق بیاب افعال نرفته است. «یهدی»: مضارع معلوم از باب افعال هدیه می‌کند. «مدح»: جمع مدح تعریف‌ها. «کرایم»: جمع کریمه خوب و بر گزیده. «صفایا»: جمع صفیه پاکیزه و خالص مفهوم شعر سلامی که مرد آرزو مند و مشتاق هدیه می‌کند سوی آن پیغمبر از مدح‌های پسندیده و خالص.

قَادَ الْجِيَادَ بِخَمْسِ عَشْرَةَ حِجَّةً وَ لِدَاتُهُ إِذْ ذَاكَ فِي الْأَشْغَالِ

«قاد»: فعل ماضی از باب نصر راند شتر و غیره را. «جیاد»: جمع جواد اسب تندرو. «حجّة»: اسم مصدر سال. «ولدات»: واو عاطفه جمع لدة در اصلش ولد بوده واو حذف شد عوض از واو تنای مصدری آوردند.

گوینده بیت اول را پیدا نکردیم احتمال میرود از خود ابوالمعالی باشد
بیت دوم از قصیده است که کمیت ابن اسدی در مدح مغلد بن یزید
مهلپ سروده است.

مثل عدة هم سن و کسیکه با او تولد یافته. «اشغال»: جمع شغل کارها مفهوم شعرانند اسبهای سریع السیر و تند را بطرف جنگ در سن پانزده سالگی در حالیکه همسنهای او در آن زمان مشغول لهو و لعب بودند.

قعدت بهم همتاهم و سمت به هم الملوك وسورة الابطال

کلمه «قعدت»: پیش از متعدی بمعنا نشست و بعد از تعدیه بمعنا نشایند است در اینجا با حرف جر با متعدی گردیده بمعنا نشایند است ماضی مؤنث از باب نصر بزمن نشانید. «همات»: جمع همة پیرزنها (مراد مادران ایشان است) و بعضی جمع همت: سستی و لهو و لعب گرفته و گفته لطیفه که در شعر گنجانیده شده اینست که اگر همت بمعنا آهنگ کار بزرگ آید جمع آن هم باشد و اگر بمعنا خواهش و آرزوی لهو باشد جمع آن همت و همائ آید لذا شاعر در ذم همسالانش همت و در مدح او هم آورده اشتباه است «سمت»: ماضی از باب نصر بلند کردن. «ملوك»: جمع ملك پادشاهان. «سورة»: شدت و غضب و هر يك از هم الملوك وسورة الابطال فاعل سمت است.

«ابطال»: جمع بطل پهلوانان. مفهوم شعر بزمن نشانید آنها را مادران ایشان و ناز پروری آنها و بلند کردن پادشاه را همت های پادشاهان و شدت پهلوانان یعنی بسبب همت خویش خودش را بمقام بلند رسانید.

این بیت از قصیده است که کمیت ابن اسدی در مدح مخلد بن یزید مهرب سرورده است.

وَمَا مَحَىٰ أَثَرَ الْعَصِيَانِ صَارِمُهُ وَإِنَّمَا الْعَارِعَنَ وَجْهَ الزَّمَانِ مَحَىٰ

«محی»: ماضی از باب نصر نابود. «اثر»: نشانه. «عصیان»: مصدر گناه
«صارم»: شمشیر «وجه»: روی. «عار»: ننگ. مفهوم شعر نه تنها شمشیر او
نشانه گناه را نابود کرد بلکه ننگ و عار را از روی جهان محو و نابود نمود

الْفِي أَبَاهُ بِذَلِكَ الْكَسْبِ مُكْتَسِبًا فَرَادَلَمَّا اقْتَنَى آثَارَهُ شَرَفًا

«الفی»: ماضی از باب افعال پیدا کرد. «مکتسباً»: اسم فاعل از باب
افتعال کسب کننده. «اباه»: پدرش را، «زاد»: ماضی از باب ضرب زیاد کرد.
«لما»: کلمه لما زمانی که بر فعل مضارع داخل شد جازمه میشود و موقعی که
بر فعل ماضی داخل شد زمانیه میشود در اینجا چون بماضی داخل شده
زمانیه است. «شرفاً»: مفعول فعل زاد است مفهوم شعر پیدا کرد پدرش را در
این کسب کار کسب کننده و مشغول چون پیروی نمود آثار او را بر شرافت
و بزرگواریش بیفزود.

إِنَّ الْخِيَارَ مِنَ الْقَبَائِلِ وَاحِدٌ وَبَنُو حَنِيفَةَ كُلُّهُمْ أَخِيَارٌ

بیت اول از شاعر بزرگ بختری است.

بیت دوم چنانکه آملی از نسخه خطی شرح اشعار و امثال عربی کلیله
نقل کرده از ذوالرمله است.

بیت سوم آقای دکتر دامغانی در مجله یغمانوشته که این بیت در راحه*

«خیار»: جمع خیر و اسم مصدر هم آمده است بر گزیده و خوبها.
«قبائل»: جمع قبيلة طایفه‌ها. مفهوم شعر بدستیکه خوبان از هر طایفه یک نفر
میشود ولی طایفه بنوحنیفه همه ایشان بر گزیدگانند.

أَنَا لَنَحْرُزُ بِالْأَسْيَافِ مُصَلَّةٌ مَمَالِكَ الرُّومِ وَالْأَتْرَاقِ وَالْعَرَبِ

«لنحرز»: تکلم مع الغیر از باب افعال حفظ و نگاه میداریم. «اسیاف»:
جمع سیف شمشیرها. «مصلّة»: اسم مفعول از باب افعال از ماده صلت
عریان کردن شمشیر از غلافش. «ممالك»: جمع مملکت جای ملک. «اتراک»:
جمع ترک بالضم گروهی است از اولایافت بن نوح که در مشرق زمین
میباشند. «روم»: طایفه است مشهور از اولاد روم بن عیض بن اسحاق. «عرب»:
بالفتح اوله و ثانیه طایفه است مملکت ایشان شبه جزیره در طرف شرق دریای
احمر میباشند اگر در داخل شهر باشند عرب گویند و اگر در خارج شهر
زندگانی کنند اعرابی میگویند. مفهوم شعر همانا با شمشیرهای برهنه
کشورهای روم و ترک و عرب را نگاهداری میکنیم.

حَتَّى تَكُونَ لَنَا الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا مَحْمِيَةً بَيْنَ مُورُوثٍ وَ مَكْتَسَبٍ

«محمية»: دو جور میتوانیم بخوانیم اول اسم مفعول مؤنث از ماده

«الصدور آمده گوینده را پیدا نکردیم ولی گمان میرود از هواداران مسیلمه کذاب بوده
غیر از مسیلمه کذاب از بنوحنیفه بزرگ نبوده.

شعر اول و دوم از خود ابوالمعالی است در مدح بهرام شاه گفته

حمی از باب ضرب حمایت شده. «موروث»: اسم مفعول از ورث از باب حسب ارث. «مکتسب»: اسم مفعول از باب افتعال کسب شده پس در این صورت معنی چنین میشود تا آنکه دنیا همه اش از موروث و مکتسب حمایت شده ما باشد وجه دوم اسم مکان باشد پس بنا باین صورت معنی چنین میشود تا آنکه دنیا همه اش از موروث و مکتسب محل حمایت ما باشد.

بَغْزَنَةٌ قَدْ أَلْقَى عَصَاهُ وَصَيْتَهُ يَعْطِرُ مَا بَيْنَ الْعِرَاقِ إِلَى مِصْرٍ

غزنة اسم شهری است از شهرهای افغان فعلی. «القی»: ماضی از باب افعال انداخت. «عصا»: چوب دست. «صیت»: آواز. «يعطر»: مضارع از باب تفعیل با عطر میکند. «عراق»: ولایتی است معروف. «مصر»: شهر یست مشهور. مفهوم شعر انداخت بشهر غزنة چوب دست خودش را (یعنی پایگاه خود را غزنة قرار داد) در حالیکه آواز او از مملکت عراق تا مصر را خوشبو گردانید.

النَّاسُ أَكْبَسُ مِنْ أَنْ يَمْدَحُوا رَجُلًا حَتَّى يَرَوْا عِنْدَهُ آثَارَ إِحْسَانٍ

بیت اول قائلش پیدا نکردیم.

بیت دوم در تاریخ ابن خلکان در ضمن شرح حال یوسف بن عبدالبر الحافظ (ص ۵۲۰ ج ۲ چاپ ایران گوید وقال عبدالحمید من ابیات فی الهجاء الماء فی دار عثمان له ثمن والخبز فیها له شأن من الشأن عثمان یعلم ان الحمد ذو ثمن لكنه یشتهی حمداً بمجان والناس اکیس من ان یحمدوا احداً حتی یروا عنده آثار احسان

«اکیس»: افعَل تفضیل از باب ضرب زیرك تر. «ناس»: اسم جمع است مثل قوم ورهط مردمان. «یمدحوا»: مضارع جمع مذکر از باب منع: تعریف میکنند. «رجلا»: اسم مرد. «یروا»: مضارع جمع از باب منع میبینند. «عند»: ظرف است نزد. «آثار»: جمع اثر علامت‌ها. مفهوم شعر مردم زیر کتر از آنند که مردی را تعریف کنند مگر اینکه در نزد وی نشانه بخشیش و احسان بینند بعد از آن تعریف میکنند.

بِقَدَرِ الْكَدِّ تَكْتَسِبُ الْمَعَالِي وَمَنْ طَلَبَ الْعُلَى سَهَرَ اللَّيَالِي

«كد»: بفتح الكاف مصدر جدید و مشقت. «تكتسب»: مضارع مجهول از باب افتعال کسب کرده میشود. «معالی»: جمع معالات بلندیاها. «علی»: بلندی. «لیالی»: جمع لیل شب‌ها مفهوم شعر باندازه مشقت و زحمت بلندیاها کسب کرده میشود کسیکه مقام بلند طلب نماید باید شبها را صبح کند و بیدار بماند.

تَرُومُ الْعِزَّ ثُمَّ تَنَامُ لَيْلًا يَغُوصُ الْبَحْرُ مَنْ طَلَبَ الْمَلَالِي

«تروم»: مضارع از باب نصر قصد می‌کند. «تنام»: مضارع از باب منع می‌خوابد. «یغوص»: مضارع از باب نصر خوض و فرو رفتن در آب. «بحر»: دریا. «لالی»: جمع لؤلؤ مروارید خلاصه قصد می‌کند بلندیاها

و شب را میخوابی کسیکه مر و ارید و لو لوطلب کند باید بدریا غوص کند
و از حیوانات دریائی نترسد .

فَلَمَّا أَضَاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَنَا وَآيَ نَعِيمٍ لَا يَكْدِرُهُ الدَّهْرُ

«اضاء»: ماضی از باب افعال و در اینجا لازم استعمال شده روشن
گردید. «صبح»: اول طلوع آفتاب جمع اصباح. «فرق»: ماضی از باب تفعیل
جدائی انداخت. «بیننا»: میان ما. «نعیم»: صفت مشبهه از باب علم نعمت
«یکدر»: مضارع کدر از باب تفعیل تیره گی. «دهر»: روزگار. مفهوم
شعر زمانیکه صبح روشن شد جدائی انداخت میان ما کسبام نعمت است که
روزگار آنرا تیره و مخلوط بغصه نگرداند .

أَبَدًا تَسْتَرِدُّ مَاتِهِبَ الدُّنْيَا فَيَالَيْتَ جُودَهَا كَانَ بُخْلًا

«ابدا»: همیشه. «تسترد»: مضارع از باب استفعال طلب رد میکند
«تهب»: مضارع وهب از باب ضرب بخشیش. «لایت»: از افعال که دلالت بر
تمنی و آرزو دارد «جود»: بخشیش و احسان. «بخل»: ضد السخاوة
مفهوم شعر آنچه را دنیا بخشش کرده باز میستاند کاش جود و بخشش او بخل
بودی و از اول نمیداد .

بیت اول از مسلم بن ولید «ملقب و مشهور» به صریح الغوانی میباشد
بیت دوم از متنبی است

كُلِّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرطاسِ ضَاعَ كُلِّ سِرٍّ جَاوَزَ الْإِثْنَيْنِ شَاعَ

«لیس»: از افعال ناقصة بمعنا نیست . «قرطاس»: کاغذ . «ضاع»: ماضی از باب ضرب تلف و نابود گشت . «سر»: پنهانی . «جاوز»: ماضی از باب مفاعله تجاوز کرد . «اثنین»: دو . «شاع»: ماضی از باب ضرب آشکار شد . مفهوم شعر هیچ علمی نیست در کاغذ ضایع و نابود بشود هر سری که از دو نفر تجاوز کرد شایع و آشکار گشت (لبها بمنزله دوشخص است و شخص سیم کاغذ است) هر علمی که از لبها خارج شد بروی کاغذ آمد ضایع نمیشود ..

وَاشْجَارُ سُرٍّ يَنْثْنِينَ كَأَنَّ مَشَتْ بِهَا زَيْنَبُ فِي نِسْوَةِ خَفَرَاتِ

«اشجار»: جمع شجرة درخت ها . «سرو»: درختی است خوش خرامان و خوش رفتار و راست . «مشت»: ماضی از باب ضرب راه رفت . «ینثنین»: جمع مؤنث از انثناء انحناء و حرکت و دو تا شدن و در بعضی نسخه بیهن است ولى آنچه بنظر میرسد ینثنین بهتر است . «زینب»: اسم زنی است . «نسوة»: جمع نساء زنها . «خفرات»: جمع خفرة زنان باعصمت . مفهوم شعر درختان سرو (از وزیدن باد در آن چمن)

بیت اول ظاهراً تلفیقی است از ضرب مثل بصورت شعر در آمده و در جامع الشواهد پس از نقل محل شاهد گوید لم یسم قائله
بیت دوم قائلش روشن نیست .

خم و راست میشدند مثل آنکه زینب در میان زنان با عصمت و با حیا راه میرود .

إِذَا مَا كُنْتَ فِي أَمْرِ مَرُومٍ فَلَا تَقْنَعْ بِمَا دُونَ النُّجُومِ

«فایده»: کلمهٔ لما زمانیکه بعد از اذا شرطیه واقع گردید زاید میشود و اینجا هم به همان جهت زاید است . «كنت»: ماضی مخاطب از باب نصر بودی . «امر»: کار . «مروم»: این کلمه را میتوانیم دو جور بخوانیم اول آنکه خبر كنت بگیریم معنی چنین میشود زمانیکه قصد کرده شدی در کاری بپایین تر از ستارگان قناعت مکن وجه دوم آنکه صفت امر باشد معنی چنین میشود زمانیکه در کار قصد کرده شده وارد شدی بپایین تر از ستارگان قناعت مکن . «تقنع»: مضارع از باب منع قناعت میکنی . «نجوم»: جمع نجم ستارگان . مفهوم شعر زمانیکه بکاری وارد شدی پایین تر از ستارگان قناعت مکن همت را بلند کن تا خود را بمقام عالی برسانی.

تَرَى الْجَبْنَاءَ اِنَّ الْعَجْزَ حَزْمٌ وَ تِلْكَ خَدِيعَةُ الطَّبَعِ اللَّئِيمِ

«تری»: فعل مضارع از باب منع میبینی . «الجبناء»: بالضم جیم

این دوبیت و بیت دیگر که بعد می آید از شاعر بزرگ متنبی است ص

۳۱۰ ج ۴ بشرح دیوان متنبی عبدالرحمن برقوقی رجوع شود

و فتح باء جمع جبان ترسان . «عجز» : عاجزی . «حزم» : احتیاط .
 «خدیعه» : صفت مشبیه از باب منع حمله گر . «لئیم» : مردنا کس و دنی .
 مفهوم شعر مردمان بددل و ترسو عجز را دور اندیشی و زیر کی دانند
 و این پندار مکر و فریب طبع پست است .

فَطَعَمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ حَقِيرٍ كَطَعَمِ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ عَظِيمٍ

«طعم» : مصدر چشیدن . «موت» : مرگ . «امر» : کار . «حقیر» :
 صفت مشبیه از باب ضرب کوچک و ذلیل و پست . «عظیم» : اسم فاعل از
 باب شرف بزرگ . مفهوم شعر چشیدن زحمت مرگ در کار کوچک مانند
 چشیدن زحمت مرگ است در کار بزرگ پس چرا بمقام پست قناعت کنم
 و نایل بمرتبه بالا نشوم .

فَاقِعٌ كَمَا أَقْعَى أَبُوكَ عَلَى اسْتِهِ رَأَى أَنْ رَيْمًا فَوْقَهُ لَا يُعَادِلُهُ

«اقع» : امر است از باب افعال بنشین . «اقعی» : فعل ماضی از باب
 افعال نشست . «است» : بالكسر محل نشیمن و دنبه هر حیوان . «ابوك» :
 پدر تو . «رأى» : ماضی از باب منع دید . «ریم» : فضل و زیادتی مرتبه .
 «یعادله» : مضارع از باب مفاعله تجاوز کرد . مفهوم شعر بنشین کما آنکه

گوینده بیت اول در ضمن شعر سابق ذکر گردید که از متنبی است .

بیت دوم قائلش مجید سعدی است در هجو زهرقان بن بدر گفته

پدر تو نشست بر روی دنبه و محل نشیمن خود همانا مرتبه بالاتر از خود دید تجاوز نکرده و در خیال بدست آوردن آن نیفتاد .

وَأَنْ حَلَّ أَرْضًا عَاشَ فِيهَا بِفَضْلِهِ وَ مَا عَاقِلٌ فِي بَلَدَةٍ بِغَرِيبٍ

«حل» : ماضی از باب نصر وارد شد . «ارض» زمین . «عاش» : ماضی از باب ضرب عیش و زندگانی . «بلدة» : شهر . «فضل» : علم و دانش مفهوم شعر هر گاه بجائی فرود آید بفضل و هنرش زندگانی میکند و صاحب عقل در هیچ شهر غریب نیست.

وَلَسْتُ أَبَالِي بَعْدَ ادْرَاكِ الْعُلَى أَكَنْ تُرَاثًا مَا تَنَاولْتُ أَمْ كَسَبًا

«ابالی» : متکلم وحده از باب مفاعله میترسم . «ادراک» : مصدر از باب افعال در ک کردن . «علی» : بلندی . «تراث» : ارث . «تناولت» : متکلم وحده از باب تفاعل نایل شدم . مفهوم شعر بعد از آنکه به بزرگی و بلندی رسیدم با ک ندارم که آنچه بدست آورده‌ام ارثی بوده یا کسبی .

بیت اول را ثعالبی در لطایف و ظرایف بدون ذکر نام گوینده اش آورده است .

بیت دوم از متنبی است صفحه ۶۶ ج ۱ برقوقی رجوع شود (نقل از آملی) .

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلَّهُمْ فَالْجُودُ يَفْقِرُ وَالْأَقْدَامُ قَتَالُ

«مشقه»: مصدر زحمت. «ساد»: ماضی از باب نصر بزرگ شد.
 «فالجود»: فاء حرف عطف است جود معظوف است بر اسم لولا بخشش کردن. «قتال»: صیغه مبالغه است از باب ضرب بسیار کشته شده. «ناس»: اسم جمع است مثل قوم و رهط. مفهوم شعر اگر بدون زحمت آفائی ممکن میشد همه آفا و بزرگ میشدند پس بخشش فقیر میکند و اقدام بجنگ کشته شده است یعنی اگر زحمت در بزرگی و ترس فقر در بخشش و ترس کشتن در اقدام بجنگ نمیبود همه مردم بزرگ میشدند بعبارت دیگر بزرگی موقوف است به سه چیز زحمت کشیدن و بخشش کردن و اقدام بجنگ هر گاه کسی بترسد بزرگی نایل نمیتواند بشود.

إِذَا مَا لَمْ تَكُنْ مَلِكًا مُطَاعًا فَكُنْ عَبْدًا لِخَالِقِهِ مُطِيعًا

«تکن»: مضارع از باب نصر میبودی. «مطاع»: اسم مفعول از باب افعال اطاعت شده. «کن»: امر است از کان بیاش. «مطیعاً»: اسم فاعل از باب افعال اطاعت کننده. مفهوم شعر چون پادشاه اطاعت شده

بیت اول از مثنوی است در قصیده که ابو شجاع فاتک معروف به مجنون را مدح میکند.

بیت دوم و ما بعداش چنانکه عبدالرحمن برقوقی یکی از شراح دیوان مثنوی در مقدمه آن آورده از ابواسمعیل حسین طهرانی است و بعد از آن دوبیت دیگر نقل کرده:

و فرمان روانشدهی پس پیرورد گار آن پادشاه بنده مطیع باش که مقام این
بالا تر از آن است .

إِذَا لَمْ تَمْلِكِ الدُّنْيَا جَمِيعًا مِنَ اللِّذَاتِ فَاتْرَكْهَا جَمِيعًا

«تملك» : مضارع از باب ضرب مالك شدی . «دنیا» : صفت مؤنث
از باب نصر عالم حاضر . «جمیعاً» : صفت مشبیه از باب منع . «لذات» :
جمع لذة . «اترك» : امر است از ترك . مفهوم شعر اگر مالك تمام
لذتهای دنیا نشدی همه آنها را ترك کن زیرا دست آلود کردن بچیز
قلیل و اندك فایده ندارد .

حَتَّى تَجْلِيَ الصُّبْحُ فِي جَنَابَاتِهَا كَالْمَاءِ يَلْمَعُ مِنْ خِلَالِ الطُّحْلِ

«تجلی» : ماضی از باب تفعل روشن شد . «جنابات» : جمع جنبه
اطراف . «ماء» : آب . «خلال» : میان . «طحلب» : چیزی سبزی است
مانند کف در روی آب ایستاده (و بتر کی قرباغه چمی میگویند) و نزد
بعضی آن گیاه را میگویند که در آب میروید . مفهوم شعر تا آنکه صبح
در کناره های آن (یعنی شب) پدیدار گردید مانند آب که از میان چم و
زغ یا گیاهان روی آب میدرخشد .

گوینده بیت اول در ضمن بیت سابق ذکر گردید
بیت دوم از شاعر بزرگ بختری است.

اِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَرْضَ مَا اَمَكَّنَهُ وَلَمْ يَأْتِ مِنْ اَمْرِهِ اَزِيْنَهُ

«مرء»: مرد . «یرض»: مضارع از باب علم راضی میشود . «امکن»: ماضی از باب افعال ممکن شد . «یأت»: مضارع از باب ضرب می آورد . «امر»: کار . «ازین»: افعال تفضیل از باب ضرب زیبا تر . مفهوم شعر زمانی که مرد راضی و خشنود نباشد بدان قدر که بر او ممکن و میسر تر است و نیاورد از کار خود بهتر و زیبا تر آن را .

فَدَعَهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ سَيَضْحَكُ يَوْمًا وَيَبْكِي سَنَةً

«دع»: امر است از باب منع ترک کن . «سأ»: ماضی از باب نصر بد شد . «تدبیر»: مصدر از باب تفعیل فکر کردن . «یضحک»: مضارع از باب علم میخندد . «یوم»: روز . «ببکی»: مضارع از باب ضرب گریه میکند . «سنه»: سال . مفهوم شعر ترک کن او را پس بتحقیق بد شده تدبیر او بزودی (ببینی که) روزی میخندد و سالی گریه میکند بعبارت دیگر خواهد خندید روزی و گریه خواهد کرد سالی.

در گوینده بیت اول و دوم اختلاف است بعضی به بختری و بعضی به حسین ابن عبدالله ابن حصینه معری نسبت داده اند . گوینده بیت سوم را پیدانکر دیم .

أَرَأَيْ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشُّجْعَانِ هُوَ أَوَّلُ وَهْيِ الْمَحَلِّ الثَّانِي

«رأى»: فکر . «شجاعان»: جمع شجاع شدید القلب وقوی دل .
مفهوم شعر فکر و تدبیر پیش از شجاعت شجاعان و دلیری مردان دلیر
است رأی و فکر رتبه نخستین و شجاعت مرتبه دوم دارد

إِذَا عَلَتْهَا الصَّبَا أَبَدَتْ لَهَا حَبَاكَ مِثْلَ الْجَوَاشِينِ مَصْقُولًا حَوَاشِيَهَا

«علت»: ماضی مؤنث از باب نصر بلند شد . «صبا»: باد شرقی
است که باد بهار گویند . «أبدت»: ماضی مؤنث از باب افعال ظاهر کرد .
«حبك»: جمع حباك و حبكة شکن های آب و طریق . «جواشن»: جمع
جوشن زره و لباس جنگ . «مصقول»: اسم مفعول از باب نصر صیقل شده .
«حواشی»: جمع حاشیه اطراف . مفهوم شعر زمانیکه باد صبا می وزید ظاهر
و آشکارا میکرد شکنها و خط هائی که (مانند طریق است) مثل زره های
صیقل شده است اطراف آن کنایه از پاکیزگی او است .

لَا يَلِغُ السَّمَكُ الْمَحْصُورَ غَايَتَهَا لِبَعْدِ مَا بَيْنَ قَاصِيهَا وَ دَانِيهَا

«یبلغ»: مضارع از باب نصر میرسد . «سمك»: ماهی . «محصور»:

بیت اول از متنبی است

بیت دوم و سوم از شاعر بزرگ بختری است

اسم مفعول از باب نصر محدود و محبوس شده . «غایة» : مصدر آخر و انتها .
 «بعد» : دوری . «فاصلی» : اسم فاعل از باب ضرب پایان و آخر . «دانی» :
 اسم فاعل از باب ضرب و نصر نزدیک شونده . مفهوم شعر ماهی محبوس
 نمیتواند به آخرش برسد بجهت پایانی و دوری میان ابتداء و انتهای
 آن .

وَإِنْ حَيَاةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ وَإِنْ كَانَ يَوْمًا وَاحِدًا لَكَثِيرٌ

«حیوة» : مصدر زندگانی . «مرء» : مرد . «عدو» : دشمن . «کثیر» :
 صفت مشبیه از باب شرف بمعنا زیاد و بسیار است . «یوم» : روز . مفهوم شعر
 همانا زندگانی مرد بعد از دشمن هرچند یکروز باشد بسیار است .

يُضَاحِكُ الشَّمْسُ مِنْهَا كَوُكُوبُ شَرْقٍ مَوْزِرٌ بِعَمِيمٍ النَّبْتُ مَكْتَهِّلٌ

«کوکب» : ستاره و شکوفه بزرگ مرغزار مراد در اینجامعناهی
 دوم است چنانکه در آیه شریفه وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ نجم بمعنا گیاه بی ساق

بیت اول را ثعالبی در (المنتحل) بدون نام گوینده آورده است
 بیت دوم از جمله قصیده لامیه شاعر بزرگ صدر اسلام مشهور «اعشى»
 میمون ابن قیس همدانی است که از فصاحتش از تعلقات شمرده اند .
 شعر ماقبلش اینست :

ماروضة من رياض الحزن معشبة خضراء جاد عليها مسبل هطل
 وبعد از این شعر متن را آورده .

است نه ستاره . « یضاحك » : مضارع از باب مفاعله معنا می‌خنداند ولی
 بجهت ایهام تناسب بین الشمس و کوکب بمعنا میل و حرکت است لذا
 در دیوان (اعشی) چنین معنا شده (یضاحك یعنی بمیل معها حیث مالت) .
 « شرق » : درخشان . « مؤزر » : اسم مفعول از باب تفعیل پوشیده . « عمیم » :
 صفت مشبهه از باب نصر کثرت و زیاد و در بعضی نسخه نعیم نوشته این
 هم درست میشود . « نبت » : گیاه . « مکتهل » : اسم فاعل از افتعال کامل
 شونده و بحد کهولت رسنده . مفهوم شعر چنین میشود شکوفه درخشان
 و پوشیده با گیاهان نرم و تازه که بحد کمال رسیده با آفتاب میگرد و
 هر یک از شرق و مؤزر و مکتهل صفت کوکب است .

جموم قد تنم علی القذاة و یظهر صفوفها سر الحصاة

« جموم » : صیغه مبالغه از باب نصر چاه بسیار آب . « تنم » : از باب
 نصر سخن چینی میکنند . « قذاة » : خس خاشاک . « یظهر » : مضارع از
 باب افعال ظاهر میکنند . « صفو » : پاکیزه و صاف . « حصاة » : سنگ ریزه .
 « سر » : پنهانی . مفهوم شعر (چاه) بسیار آبی بود بر خس و خاشاک
 سخن چینی میکرد و صفا و پاکیزگی آن ظاهر میکرد سر و راز سنگ
 ریزه را .

وَاللّٰهُ لَمْ اَشْمِتْ بِهِ وَ الْكُلُّ رَهْنٌ لِلْمَمَاتِ

«اشمت» : متکلم وحده از باب علم شمادت میکنند . «رهن» :
گرو . «ممات» : جمع موت مرگ . مفهوم شعر بخدا سو گندمن شمادت
نمیکنم به مرگ او چون همگان در گرو مرگ هستند .

لَكِنْ مِنْ طَيْبِ الْحَيَاةِ اَنْ تَرَى مَوْتَ الْعُدَاةِ

«طیب» : پاکیزه . «حیوة» : مصدر زندگانی . «تری» : مضارع
مخاطب از باب منع میبینی . «عداة» : جمع عادی دشمنان . «موت» : مرگ .
مفهوم شعر لیکن از خوشی زندگیت که مرگ دشمنان را ببینی .

تَبَيَّنَ اَعْقَابُ الْاُمُورِ اِذَا مَضَتْ وَتَقَبَّلَ اشْبَاهًا عَلَيْكَ صُدُورُهَا

«تبین» : مضارع از باب تفاعل اصلش تبیین است ظاهر شد .
«اعقاب» : جمع عقب پشت سر و آخر . «امور» : جمع امر کارها . «مضت» :
ماضی مؤنث از باب ضرب گذشت . «تقبل» : مضارع از باب افعال پیش
می آید . «اشباه» : جمع شبه مانند و مثل . «صدور» : جمع صدر اول .
مفهوم شعر پایان کارها چون گذشت آشکار و روشن میشود و اوایل آن

بیت اول و دوم گفته عطاء بن یعقوب است

بیت سوم از جمله ابیات حماسه است از شیب ابن برصاء مری

رو میکند و پیش می‌آید در حالیکه بر تو پوشیده و مشتبه است .

فَتَى لَمْ يَضِيعْ وَجْهَ حَزْمٍ وَلَمْ يَبْتَ يَلَا حِظَّ اَعْقَابِ الامورِ تَعَقَّبَا

«فتی» : جوان . «ضایع» : مضارع از باب تفعیل ضایع میکند .
 «وجه» : رو . «حزم» : احتیاط . «بیت» : مضارع از باب ضرب شبرابروز
 آوردن و صبح کردن . «یلا حظ» : مضارع از باب مفاعله ملاحظه میکند .
 «اعقاب» : عقب پشت سر و آخر . «تعقب» : مصدر باب تفعیل آخری و پایان
 مفهوم شعر جوانیست ضایع نمیکند راه احتیاط را و نخفته است (مگر آنکه)
 ملاحظه میکند آخر کارها را .

رَجُلٌ اِذَا مَا الْاَنْبِيَاءُ غَشِيَتْهُ اَكْفَى لِمَعْضَلَةٍ وَاِنْ هِيَ جَلَّتْ

«رجل» : مرد . «نائبات» : جمع نائبه غصه و مصیبتها . «غشین» :
 جمع مؤنث از باب ضرب پوشیدند . «اکفی» : ماضی از باب افعال کفایت
 کرد . «معضلة» : اسم فاعل مؤنث از باب افعال کار مشکل . «جلت» :
 ماضی مؤنث از باب ضرب بزرگ شد . مفهوم شعر مردی است زمانیکه
 غصه‌ها پوشید او را کفایت میکند بکارهای مشکل خود هر چند بزرگ
 باشد .

بیت اول از قصیده شیوای بحرری است

در گوینده بیت دوم خلاف است بعضی به سلیمان بن ربیعہ نسبت داده و
 بعضی به عمرو بن قمیة شاعر بزرگ عصر جاهلی نسبت داده‌اند .

وَوَضَعَ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى

مُضِرٌّ كَوَضَعَ السَّيْفُ فِي مَوْضِعِ النَّدَى

«وضع» : مصدر نهادن . «ندی» : بخشش «موضع» : اسم مکان از باب منع مکان
و محل . «سیف» : شمشیر . «علی» : بلندی . «مضر» : اسم فاعل از باب
تفعیل ضرر رساننده . مفهوم شعر نهادن عطاء و بخشش در جایگاه شمشیر
به بزرگواری ضرر و زیان رساننده است همچنان که نهادن شمشیر در جایگاه
عطا و بخشش به بزرگی ضرر رساننده است .

إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتْهُ وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّيْمَ تَمَرَّدَا

«اكرمت» . ماضی از باب افعال اكرام كردی . «كریم» : صفت
مشبیه از باب شرف احسان كننده . «ملكت» : ماضی مخاطب از باب ضرب
مالك شدی . «لئیم» : صفت مشبیه از باب شرف نا كس ودنی . «تمرد» :
ماضی از باب تفعیل گردنكشی و نافرمانی كرد . مفهوم شعر چون بمردی
نجیب و کریم نیکوئی و احسان کنی مالك او شوی چون بدگوهر و نا
كس را گرامی داری گردنكشی میکند .

بیت اول و بیت دوم از متنبی است در قصیده که سیف الدولة را در عید
اضحی تهنیت میگوید و او را مدح میکند و مطلع آن اینست:
لكل امرء من دهره ما تعودا وعادات سيف الدولة الطعن في العدا
و در بعضی نسخه این دو بیت را مقدم و مؤخر نوشته اند

وَهَذَا فَدَتْكَ النَّفْسُ حَمْلَةً مُخْفِقٍ وَ نَفْثَةً مَصْدُورٍ وَ جِرَاةً خَائِبٍ

«فدت»: ماضی مؤنث از باب ضرب قربان شد. «نفس»: جان .
 «مخفق»: اسم فاعل از باب افعال چرت زنده و بی حالی در اثر طپیدن قلب
 و اضطراب دل . «نفثه»: انداختن اخلاط سینه . «مصدور»: اسم مفعول
 از باب نصر و ضرب کسی که بدرد سینه گرفتار شده . «جراة»: مصدر
 جسور و بی باک . «خائب»: اسم فاعل از باب ضرب ناامید و مأیوس شونده .
 مفهوم شعر جان بفدایت این (مشارالهاش در اینجا استغنا است که در ما
 قبل شعر ذکر گردیده) بمزائه حمله چرت زنده و اخلاط افکندن مرد
 مسلول و دلیری مرد نوامید گشته است یعنی چه طور اینها در حد افراط
 است استغنا هم این جور است.

وَ كُلُّ اِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَرْشَحُ وَيَنْبِي الْفَتَى عَمَّا عَلَيْهِ اِنْطَوَاوَهُ

«انا»: ظرف «یرشح»: مضارع از باب علم بیرون آمدن و خارج
 شدن آب و غیر چیزها . «ینبی»: مضارع از باب افعا ب خبر میدهد .
 «فتی»: جوان . «انطوا»: مصدر از باب انفعال سرشت و گوهر . مفهوم
 شعر هر ظرفی آنچه در او است تراوش میکند و جوان آنچه سرشت و

ذات وی بر آن است خبر میدهد چنانکه بابا افضل گوید :

گر دائره کوزه ز گوهر سازند

از کوزه همان برون تراود که در اوست

مَنْ لَمْ يَكُنْ عِنَصْرَهُ طَيِّبًا لَمْ يَخْرُجِ الطَّيِّبُ مِنْ فِيهِ

«من» : اسم موصول بمعنا الذی است . «یکن» : مضارع کان از افعال ناقصه است میشود . «عنصر» : ذات و ماده . «طیب» : پاکیزه . «یخرج» : مضارع از باب نصر خارج میشود . «فیه» : دهان او . مفهوم شعر کسیکه اصل و ذات او پاک نشد سخن پاک از دهانش خارج نیاید .

اِنَّ الْمَعْلَمَ وَالطَّيِّبَ كَالْاَهْمَا لَا يَنْصَحَانِ اِذَا هُمَا لَمْ يَكْرُمَا

«معلم» : اسم فاعل از باب تفعیل آموزگار . «طیب» : دکنتر . «ینصحان» : تثنیة مضارع از باب منع و ضرب پند میدهند . «یکرما» : تثنیة مضارع مجهول مجزوم به حرف جازمه نیکوئی و احسان کرده میشوند . مفهوم شعر همانا آموزگار و طیب پند نمیدهند زمانی که نیکوئی و احسان کرده نشدند .

بیت اول در دیوان منسوب بمولا امیر المؤمنین علی علیه السلام است و

بعد آن این است :

اصل الفتی یخفی ولکنه من فعله یعرف مافیه

بیت دوم از ابوالعلاء معری است

فَاصْبِرْ لِدَائِكَ إِنَّ جَفَوْتَ طَبِيبَهُ وَاقْنَعْ بِجَهْلِكَ إِنَّ حَقَرْتَ مُعَلِّمَهُ

«اصبر»: امر است از باب ضرب صبر کن. «داء»: درد و مرض.
«جفوت»: ماضی مخاطب از باب نصر ظلم کردی. «طبیبه»: د کتر و ضمیر متصل راجع برداء است. «اقنع»: امر از باب علم قناعت کن «جهل»: مصدر بمنع نادانی. «حقرت»: ماضی مخاطب از باب ضرب و علم کوچک شمردی. «معلم»: استاد. مفهوم شعر شکیباباش بدردت هر گاه د کتر و چاره کننده آن درد را جفا و ظلم کردی و بنادانی خود باش اگر استاد و آموزگار را کوچک شمردی.

فَمَا كَانَ مَفْرَاحًا إِذَا الْخَيْرُ مَسَّهُ وَلَا كَانَ مَنَانًا إِذَا هُوَ أُنْعِمَا

«مفرح»: صیغه مبالغه از باب علم بسیار شادی کننده. «خیر»: منفعت و خوبی. «مس»: ماضی از باب نصر مس کرد و رسید. «منان»: صیغه مبالغه بسیار منت کننده. «انعم»: ماضی از باب افعال نعمت داد و احسان کرد. مفهوم شعر پس نبود بسیار شادی کننده هنگامیکه خیر باو رسید و نبود بسیار منت گذارنده وقتی که احسان و انعام میکرد.

بیت اول از ابوالعلاء معری است

بیت دوم از حماسه ابوتمام است به صفحه ۹۲۶ ج ۲ شرح حماسه مرزوقی حماسه ۳۱۳ رجوع شود. ولی آملی از نسخه خطی شرح اشعار و امثال عربی کلیلہ از تمیم ابن بدر نقل کرده است.

وَلَكِنْ أَخُو الْحَزْمِ الَّذِي لَيْسَ نَازِلًا بِهِ الْخَطْبُ الْأَوْهُوَ لِلْقَصْدِ مَبْصُرٌ

«اخو»: برادر. «حزم»: احتیاط. «نازل»: اسم فاعل از باب ضرب از بالا به پایین آینده. «خطب»: کار بزرگ. «مبصر»: اسم فاعل از باب افعال بیننده. مفهوم شعر اما صاحب احتیاط آن کس است که امر بزرگ و دشوار فرود نمی آید مگر آنکه آن با قصد خود راه و چاره او را بیننده است.

فَذَاكَ قَرِيعَ الدَّهْرِ مَا عَاشَ حَوْلَ إِذَا سَدَمْنَهُ مَنخَرُ جَاشٍ مَنخَرٌ

«قریع» صفت مشبیه از باب علم سید مختار و بر گزیده. «دهر»: روزگار. «عاش»: ماضی از باب ضرب عیش و زندگانی کرد. «حول»: بسیار حیلۀ گر. «سد»: ماضی مجهول از باب نصر بسته شده. «منخر»: سوراخ بینی. «جاش»: اجوف یائی است ماضی از باب ضرب جوشید و گشاده شد. مفهوم شعر این بر گزیده و بزرگوار روزگار است و در زندگانی خود بصیر (و در کارهایش) بسیار چاره کننده و بینا است زمانی که بسته گردید سوراخ بینی او سوراخ دیگر گشاده می شود یعنی از یک طرف کارش بسته شود از طرف دیگر می گشاید و چاره می کند.

بیت اول و دوم از ثابت بن جابر ملقب به تأبط شرا است و در حماسه ابوتمام آمده است بصفحه ۷۶ شرح حماسه مرزوقی حماسه ۱۱ رجوع شود

أَخُو عَزَمَاتٍ لَا يُرِيدُ عَلَى الَّذِي يَهْمُ بِهِ مِنْ مَفْطَعِ الْأَمْرِ صَاحِبًا

«اخو»: برادر . «عزمات»: جمع عزمة واجب حق و اراده مراد در اینجا بمعنای آخر است . «یرید»: مضارع از باب افعال اراده می کند . «یهم»: فعل مضارع از باب نصر قصد میکند . «مفطع»: اسم فاعل از باب افعال دشوار و مشکل . «أمر»: کار . «صاحب»: اسم فاعل از باب علم رفیق و دوست . مفهوم شعر صاحب قصد ها و اراده هائی است اراده نمیکند بر کار دشواری که آهنگ او را دارد رفیق و کمک را یعنی شداوند روزگار را با عزیمت خود از پیش میبرد زحمت بر رفیق و دوست نمیدهد .

إِذَا هُمْ الْقَىٰ لَيْنَ عَيْنِيهِ عَزْمَةً وَنَكَبَ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبًا

«هم»: ماضی از باب نصر قصد کرد . «القی»: ماضی از باب افعال انداخت . «عینیه»: تشبیه عین چشمان . «عزم»: اراده . «نکب»: ماضی از باب تفعیل اعراض کرد . «ذکر»: یاد آوری . «عواقب»: جمع عاقبة آخر . «جانب»: کنار : مفهوم شعر هر گاه بکاری قصد کرد عزمش را در جلو چشم خود انداخت و از یاد آوردن عاقبت اعراض کرد یعنی در وقت عزیمت کار یاد عاقبت کار را بکنار میگذارد چون ملاحظه عاقبت مانع پیش رفت مقاصد است .

بیت اول و دوم از سعد بن ناسب و در حماسه ابوتمام است حماسه ۱۰ و ص ۷۱ ج ۱ شرح مرزوقی

لَا يَسْلَمُ الشَّرَفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى حَتَّى يَرِاقَ عَلَى جَوَانِبِهِ الدَّمُ

«یسلم» : مضارع از باب علم سالم میشود . «شرف» : بزرگوار .
«رفیع» : صفت مشبیه از باب شرف بلند مقام . «اذی» : مصدر است بمعنا
اذیت . «یراق» : مضارع مجهول از باب افعال ریخته میشود . «جوانب» :
جمع جانب کنار . «دم» : خون . مفهوم شعر سالم نمی ماند صاحب شرف
بلند از آزار و اذیت سگر آنکه بر کنار و اطراف آن خون دشمنان ریخته
شود .

فَظَنَ بِسَائِرِ الْأَخْوَانِ شَرًّا وَلَا تَأْمَنُ عَلَى سِرِّ فُؤَادِ

«ظن» : امر از باب نصر گمان کن . «اخوان» : جمع اخ برادر .
«شر» : بدی . «سر» : پنهانی . «تأمن» : مضارع از باب علم خاطر جمع
میشود . «فؤاد» : قلب . مفهوم شعر به همه برادران و دوستان بد گمان
باش و هیچ دل و قلب را بر سر خود آگاه مکن و امین مگردان

وَمِنْ كَرَمِ الْأَخْلَاقِ أَنْ يَصْبِرَ الْفَتَى عَلَى جَفْوَةِ الْأَخْوَانِ مِنْ بَعْدِ زَلَّةٍ

بیت اول از شاعر عظیم الشان متنبی است
بیت دوم از ابوالعلاء معری است در ص ۱۷۲ ج ۱ سقط الزند رجوع

شود .

قائل بیت سوم پیدا نکردیم

«کرم»: پسندیده و احسان. «اخلاق»: جمع خلق خوی و رفتار نیکو. «یصبر»: مضارع از باب ضرب صبر میکند. «فتی»: جوان. «جفوة»: بالفتح بدی در معاشرت و رفتار زشت. «اخوان»: جمع اخ برادر. «زلة»: لغزش مصدر است از باب نصر. مفهوم شعر از خویهای پسندیده جوانمرد اینست که برستم برادران شکیبائی ورزد بعد از آنکه لغزشی کردند و در بعضی نسخه من غیر زلة است یعنی بی آنکه راجع به آنها لغزشی بر او دست دهد.

يَخْفِي الْعِدَاةَ وَهِيَ غَيْرُ خَفِيَّةٍ نَظَرَ الْعَدُوَّ بِمَا اسْرَّ يَبُوحُ

«یخفی»: مضارع از باب افعال پنهان میکند و ضمیر یخفی راجع برعدو است «عداوة»: دشمنی. «خفیه»: پنهانی. «اسر»: ماضی از باب افعال پنهان کرد. «یبوح»: مضارع از باب نصر ظاهر میکند. مفهوم شعر پنهان میکند دشمنی را و دشمنی پنهان شدنی نیست نگاه دشمن آشکار می سازد آنچه را که مخفی کرده باشد.

وَمَا السُّلْطَانُ إِلَّا الْبَحْرُ عَظْمًا وَقَرَّبَ الْبَحْرَ مُحْذَوْرَ الْعَوَاقِبِ

«سلطان»: پادشاه. «بحر»: دریا. «عظما»: مصدر است

بیت اول از متنبی است از قصیده که مساود ابن محمد ورمی رامیستاید
بیت دوم قائلش پیدانگردید

از باب نصر بزرگی . «قرب» : مصدر بمعنا نزدیک شدن . «محدوز» : اسم مفعول از باب علم ترس وحذر کرده شده . «عواقب» : جمع عاقبة آخر مفهوم شعر نیست پادشاه مگر دریا از حیث بزرگی و نزدیک شدن به دریا پایانش خوفناک است .

الصَّعْوُ يَصْفُرُ آمَنًا فِي سَرِبَةٍ حُبْسِ الْهَزَارِ لِأَنَّهُ يَتَرْنَمُ

«صعو» : گنجیش کوچک . «یصفر» : مضارع از باب ضرب چه چه میزند . «آمنّا» : اسم فاعل از باب ضرب خاطر جمع . «سرب» : آشیانه و نفس . «حبس» : ماضی مجهول از باب ضرب زندانی شده «هزار» : مرغی است مثل بلبل خوش آواز . «یترنم» ، فعل مضارع از باب تفعّل میخواند مفهوم شعر گنجیشك آسوده و مطمئن چه چه میزند و بانك میکند وای هزار دست مجبوس میشود (در قفس) چون نیکو سراید

تَعْدُ ذُنُوبِي عِنْدَ قَوْمٍ كَثِيرَةٍ وَلَا ذَنْبَ لِي إِلَّا الْعَلَى وَالْفَوَاضِلُ

«تعد» : مضارع مجهول از باب نصر شمرده میشود . «ذنوب» :

بیت اول از ابوبکر احمد بن محمد الارجانی است
بیت سیم از ابوالعلائی معری است از قصیده لامیه معروف او که مطلع آن این است:

الا في سبيل المجد ما انا فاعل عفاف و اقدام و جزم و ناعل
(۱۶۲ سقط الزند ج ۱)

جمع ذنب گناه . «کثیرة»: صفت مشبهه از باب نصر زیاد . «علی»: بلندی
 «فواضل»: جمع فاضله فضیلت ها . مفهوم شعر گناهان من نزد گروهی
 شمرده میشود و مرا گناهی نیست غیر از بلندی مقام و هنر بزرگ یعنی
 مردم همیشه با هنرمندان دشمنی میکنند چنانکه گویند موش کور و
 نابینا روشنی آفتاب را طالب نیست

وَاعْلَمْ أَنِّي فَاتِرُ الرَّأْيِ مَخْطِئٌ وَ لَكِنْ قَضَاءٌ لَا أُطِيقُ غِلَابَهُ

«اعلم»: متکلم وحده از علم میدانم . «فاتر»: اسم فاعل از باب
 ضرب سست . «مخطی»: اسم فاعل از باب افعال خطا کننده . «قضا»:
 حکم . «اطیق»: متکلم وحده از باب افعال طاقت دارم . «غلاب»: مصدر
 از باب مفاعله غالب شدن . مفهوم شعر میدانم که من سست رأی و خطا
 کننده‌ام ولیکن حکم آسمانی است که غلبه جستن بران نمی‌توانم.

لَوْلَا الدَّمُوعُ وَفِيضُهُنَّ لَأَحْرَقْتُ أَرْضَ الْوُدَاعِ حَرَارَةَ الْأَكْبَادِ

«دموع»: جمع دم اشك چشم . «فیضهن»: مصدر متصل بضمیر
 جمع مؤنث جاری شدن . «احرقت»: ماضی مؤنث از باب افعال میسوزاند
 «ارض»: زمین «وداع»: بالفتح ترك کردن در المنجد گوید الوداع اسم

من ودع المسافرين . «اکباد» : جمع کبد جگرها . مفهوم شعر اگر اشکها
وریزش آنها نبود البته گرمی و حرارت جگرها زمین و داعرا میسوزانید

وَ اِنِّی لَمِیْمُونٌ النِّقِیَّةُ مَنْجِجٌ
وَ اِنْ کَانَ مَطْلُوبِی سَنَا الشَّمْسُ فِی الْبَعْدِ

«میمون» : مبارک . «نقیبة» . صفت مشبیه مؤنث از باب شرف
نفس و عقل و طبیعت . «منجج» : اسم فاعل از باب افعال بحاجت رسنده .
«مطلوب» : اسم مفعول از باب نصر مقصود . «سنا» : ماضی از باب نصر
علو و بلند و روشنی در اینجا معنای اول مراد است . «شمس» : آفتاب .
«بعد» : دوری . مفهوم شعر بدرستی که من مردی مبارک طبیعت و بمراد
خود پیروزم هر چند مراد من از آفتاب بلند باشد در دوری

وَ اَدْرِکْ سَوْلی حَیْنَ اَرکَبُ عَزْمَتِیْ وَلَوْ اَنَّهُ فِی جِیْهَةِ الْاَسَدِ الْوَرْدِ

«ادرك» : متکلم وحده از باب افعال درک میکنم . «سؤل» : مقصود .
«ارکب» : متکلم وحده از باب علم سوار میشوم . «جیهة» : پیمانی .
«اسد» : شیر . «ورد» : بالفتح الواو زعفران و شیر شجاع مراد در اینجا
معنای دوم است . مفهوم شعر حاجتم را در می یابم موقع که بر اراده
و عزیمت خود سوار میشوم اگر چه مراد من در پیمانی شیر شجاع باشد

گوینده بیت اول و دوم پیدا نکردیم

قَالُوا وَمَا فَعَلُوا وَابْنُ هَمٍّ مِنْ مَعْشَرٍ فَعَلُوا وَمَا قَالُوا

«قالوا»: ماضی جمع از باب نصر گفتند. «فعلوا»: کردند. «ابن»: استفهام است. «مَعْشَر»: طایفه. مفهوم شعر بگفتند و نکردند و کجا اند (یعنی چه قدر دورند) از گروهی که کردند و نگفتند.

أَرَى مَاءً وَبِيْ عَطَشٍ شَدِيدٍ وَلَكِنْ لَا سَبِيلَ إِلَى الْوُرُودِ

«اری»: متکلم وحده از باب منع می بینم. «ماء»: آب. «شدید»: صفت مشبیه از باب نصر سخت. «سبیل»: صفت مشبیه از باب نصر راه. «ورود»: مصدر وارد شدن مفهوم شعر می بینم آب را در حالتیکه مرا تشنگی است سخت اما راهی بر وارد شدن نیست

وَكُلِّ الدَّاءِ مَلْتَمَسٌ شِفَاءٌ وَدَاءُ النَّوْكِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ

«داء»: درد. «ملتمس»: اسم فاعل از باب افتعال التماس و در

بیت اول ظاهراً ابوالمعالی تحریف کرده از مؤید الدین طغرائی است
(نقل از مجلهٔ نفعا)

بیت دوم در قائلش اختلاف است بعضی به ابوالحسن ابن رومی و بعضی به مهدی خلیفه عباسی نسبت داده اند.

بیت سوم از اشعار حماسه است در باب ادب حماسه ۴۴۴ و شعر از قیس بن خطیم است و صحیح آن اینست:

وبعض الداء ملتمس شفاء وداء النوك ليس له شفاء

درخواست کننده . «نوك» : احمق . مفهوم شعر هـ-ر درد التماس کننده
شفا و مرهم پذیر است اما درد احمقی و سقاقت و کودنی را دارویی
نیست .

مَالِ الرِّجَالِ وَ الْمَكِيَادِ وَ تَعْتَدُ النِّسْوَانُ مِنْ عَادَاتِهَا

«رجال» : جمع رجل مردان . «کیاد» : جمع کید حيله ها . «تعتمد» :
مضارع از باب افتعال می شمارد . «نسوان» : جمع نساء زنان . «عادات» : جمع
عادت خویشها . مفهوم شعر چه واداشته مردمان را بحيله ها بدرستی که زنان
آن را از عادات و خصال خودشان می شمارند .

فَإِنْ أَبْكِي لَا أَشْفِي الْغَلِيلَ وَإِنْ أَدْعُ حُرْقَةً فِي الْقَلْبِ ذَاتَ تَلْهَبٍ

«ابکی» : متکلم وحده از باب ضرب گریه میکنم . «اشفی» :
متکلم وحده از باب ضرب شفا میدهم . «علیل» این را میتوانم دو جور
بخوانم اول با غین معجمه بخوانم بمعنا تشنه شدن دل میشود دوم با عین
بخوانیم بمعنا بیمار و ناخوش میشود . «ادع» : متکلم وحده از باب منع
ترك میکنم . (حرقه) : مصدر سوزانیدن . «تلهب» : مصدر شعله ور شدن

بیت اول از نایفه جعدی است

بیت دوم از ابو عباده بحرری است از قصیده که با آن و زیر فتح بن
خاقان را مدح میکند.

آتش . مفهوم شعر هر گاه گریه بکنم شفا نمیتوانم بدهم بیمار و مریض را «یا سوزش دل را» و هر گاه ترك كنم « یعنی ترك گریستن كنم» . گذاشته باشم سوزشی را در قلب خویش که آن سوزش زبانه زنده و شعله ور است .

فَتَى كَانِ فِيهِ مَا يَسِرُّ صَدِيقَهُ عَلِيَّ اِنْ فِيهِ مَا يَسُوُّ الْاَعَادِيَا

«فتی» : جوان . «یسر» : مضارع از باب نصر شاد میکند . «صدیق» : صفت مشبیه از باب نصر دوست . «یسوء» : مضارع از باب نصر بدحال و خوار میکند : «اعادی» : جمع اعدا و آن جمع عدو دشمنان . مفهوم شعر جوانی است بود در او آنچه شاد کند دوست اش را با آنکه در او هست آنچه دشمنان را غمگین میکند .

فَلَمَّا رَأَيْتَ اَنْتَى قَدْ قَتَلْتَهُ نَدِمْتُ عَلَيْهِ اَيَّ سَاعَةٍ مَنَدِمُ

«رایت» : متکلم وحده از باب منم . دیدم . «قتلت» : متکلم وحده از باب نصر کشتم : «ندمت» متکلم وحده از باب نصر پشیمان شدم .

بیت اول از نایفه جمعی است و از اشعار حماسه است بر جلد ۲ ص ۹۶۹ شرح مرزوقی رجوع شود .
بیت دوم از قتال کلابی است به شرح حماسه مرزوقی ج ۱ ص ۴۰۲ رجوع شود طبع قاهره

«مقدم»: مصدر میمی از باب نصر پشیمانی. مفهوم شعر پس آنگاه که دیدم کشته‌ام او را پشیمان شدم ولی حالا چه ساعت پشیمانی است چون حالا پشیمانی فایده ندارد چنانکه گفته‌اند:

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

دریغ سود ندارد چورفت کار از دست

إِذَا أَنْتَ أُعْطِيتِ السَّعَادَةَ لَمْ تَبْلُ وَإِنْ نَظَرْتَ شَرًّا إِلَيْكَ الْقَبَائِلُ

«اعطیت»: ماضی مجهول از باب افعال عطا کرده شدی. «تبل»: مضاع مجهول از باب مفاعله اصل آن تبالی بوده «یا» بجهت لم که از حروف جازمه است ساقط شد تبال ماند باثبات الف وفتح لام و بجهت وقف بودن آخر شعر فتحه لام بیفتاد التقاء ساکنین شد میانه الف و لام الف افتاد (تبل شد) «نظرت»: ماضی مؤنث از باب نصر نگاه بکند. «شزرا»: شدید الغضب. «قبائل»: جمع قبیله طایفه‌ها مفهوم شعر چون بتو نیک بختی داده شد باک ممکن اگر چه طایفه‌ها بخشم و غضب بتو بنگرند

يَذْكُرْنِيهِ الْخَيْرُ وَالشَّرُّ وَالَّذِي أَخَافُ وَارْجُو وَالَّذِي أَتَوَقَّعُ

بیت اول از ابو العلاء معری است به ص ۱۶۹ ج ۱ سقط الزند طبع مصر رجوع شود

بیت دوم در باب نسیب حماسه ج ۳ شرح مرزوقی طبع قاهره است و گوینده‌اش را اسم نبرده و در حاشیه آن گفته شده: هو اعرابی من هذیل

«بذکر نیه» : مضارع معلوم از باب تفعیل متصل بنون و قایه و یاء متکلم و ضمیر غایب بیادم میاورد ولی در بعضی نسخه باکاف خطاب نوشته اند آن صحیح است زیرا شاعر خطاب بمعشوقه خودام مالک میکند و شعر پیش از او اینست

رعاك ضمان الله يا ام مالك والله ان يشفيك اغنى واوسع

بعد از این شعر متن را آورده . «اخاف» : متکلم وحده از باب علم میترسم . «ارجو» : متکلم وحده از باب نصر امیدوارم . «اتوقع» : متکلم وحده از باب تفعل خواهش و توقع میکنم . مفهوم شعر ای ام مالک خیر و شر و آنچه از او بیم دارم و بانچه امیدوارم و بانچه چشم میدارم تورا بیاد من میاورند «کنایه از آنکه درهمه حال بیاد تو هستم»

اِذَا رَضِيتَ عَنِّي كِرَامٌ عَشِيرَتِي وَ اِذَاكَ غَضَبَانٌ عَلَيَّ لِثَامُهَا

«رضیت» ماضی مؤنث از باب علم راضی شد . «کرام» : جمع کریم نجیبها . «عشیره» : فامل و خویش اقربا . «غضبان» : صفت مشبهه از باب علم خشمگین : «لثام» : جمع لثیم نا کسان . مفهوم شعر هنگامیکه بزرگان قبیله من از من خوشنود باشند پس آنگاه فرومایگان آن قبیله بر من خشمگین میشوند .

بیت اول چنانکه در حاشیه (ن) آورده از ابو عبدالله محمد بن القاسم معروف به ابوالعیناء متوفی ۲۸۳ هجری قمری است (نقل از کلیله آملی)

وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ
وَقِي الشَّرَّ نَجَاةٌ حِينَ لَا يَنْجِيكَ إِحْسَانٌ

«قصاص» : مصدر بمعنا جزاء است . «حیوة» : زندگانی : «اولی» : صاحب . «اللباب» جمع لب بمعنا عقل است در کتاب صحاح گفته «اللب» : کل شی خالصها و خالص الانسان العقل که خالص هر چیز را گویند و چون خالص انسان عقل او است لذا عقلاء را اولی الالباب گویند «حین» : وقت «ینجی» : مضارع از باب افعال نجات میدهد . مفهوم شعر مرثما رادر قصاص و انتقام زندگانی است ای خردمندان و در بدی کردن نجات ورهائی است هنگامیکه احسان و نیکوکاری تو را رهائی ندهد

فَاصْبَحْتَ مَحْسُودًا بِفَضْلِي وَحْدَهُ عَلَى بَعْدِ انْصَارِي وَ قِلَّةِ مَالِي

«اصبحت» : متکلم و حدة از باب افعال صبح کردم . «محسود» : اسم مفعول از باب نصر و ضرب حسد کرده شده . «بعد» : دوری . «انصار» : جمع ناصر کمک کنندگان . «قلّة» : مصدر بمعنا کمی مفهوم شعر بفضل

آیه در سوره بقره آیه ۱۷۶ و بیت اول از شهل بن شیبان الزمانی ملقب به فند است به صفحه ۳۸ جلد اول شرح حماسه مرزوقی طبع قاهره رجوع شود (نقل از آملی)
بیت دوم از ابوالعلاء معری است به صفحه ۶۲ ج ۲ سقط الزند رجوع بشود .

و هنریگانه خود حسد کرده شدم با وجود دوری یاران و کمی مال من

وَالَا قَانِي بِالذِّي جِئْتُ قَانِعٌ وَرَاضِي بِمَا أُولَيْتُ غَيْرَ مُغَاضِبٍ

«جئت»: ماضی از باب ضرب آوردی. «قانع»: اسم فاعل از باب علم قناعت کننده. «راضی»: اسم فاعل از باب علم راضی و خوشنود شونده. «اولیت»: ماضی مخاطب از باب افعال مباشرت. «مغاضب»: اسم فاعل از باب مفاعله غضب کننده و عبوس. مفهوم شعرورنه همانا آنچه تو آوردی قانع هستم و راضی و خوشنودم بآنچه در حق من روا داری غضبناك و عبوس نیستم.

وَعَبْدٌ عَلَى الْعَلَاتِ يُلْزَمُ نَهْجَهُ إِذَا اخْتَلَفَتْ بِالْقَوْمِ سَبِيلُ الْمَطَالِبِ

«عبد»: بنده و غلام. «علات»: جمع علت جهت و سبب «قال فی المنجد العلات الحالات و الشؤون المختلفه». «يلزم»: مضارع از باب علم لازم میشود. «نهجه»: مصدر معنا راه راست و واضح. «اختلفت»: ماضی مؤنث از باب افتعال. «سبیل»: جمع سبیل راهها. «مطالب»: جمع مطلب مراد و مقصود. مفهوم شعر بنده است در همه حال راه بندگی خود میگیرد هنگامیکه راههای مقاصد بر قوم مختلف گشت «یعنی در هر حال از ربه بندگی خارج نمیشود» چنانکه «سعدی گفته گر کشی ور جرم بخشی

روی در آستانم بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی بر آنم .

يَا اَعْدَلُ النَّاسِ الْاَفِيْ مُعَامَلَتِيْ . فَيْكَ الْخِصَامُ وَاَنْتَ الْخَصْمُ وَالْحَكْمُ

«اعدل» : افعّل تفضیل از باب شرف و ضرب عادل تر . «ناس» : اسم جمع بمعنای مردم «خصام» : جمع خصم دشمن و مصدر هم آمده است در اینجا معنای مصدری مراد است «حکم» : داوری . مفهوم شعر ای عادلترین مردم مگر در کار من در تواست خصومت و توئی دشمن و قضاوت کننده چنانکه «سعدی» میفرماید .

پیش که بر آورم ز دستت فریاد هم پیش تواز دست تو میخواهم داد

اِذَا بَاتَ فِيْ اَمْرِ يَفْكُرُ وَحَدَهُ غَدًا وَهُوَ مِنْ اَرَائِهِ فِيْ كِتَابٍ

«بات» : ماضی از باب ضرب شب بروز آوردن . «امر» : کار . «یفکر» : مضارع از باب تفعیل فکر میکند . «غدا» : صبح . «آراء» : جمع رای تدبیرها . «کتائب» : جمع کتیبۀ طایفه از لشکر و جماعت . مفهوم شعر چون شب را بروز آورد که در کاری تنها اندیشه و فکر کند صبح از رایهای خویش در گروههای لشکر باشد . «یعنی فکر یکشبه اش جمع میکند گروههای لشکر را .

بیت اول از مثنوی است در قصیده که سیف الدولة را عتاب مینماید به صفحه ۱۰۷ ج ۴ شرح عبدالرحمن برقوئی رجوع شود .
بیت دوم قائلش روشن نیست

فَالْوَجْهَ مِثْلَ الصَّبْحِ مَبْيُضٌ وَ الصَّدْعُ مِثْلَ اللَّيْلِ مَسُودٌ

«وجه» : روی . «مببيض» : اسم فاعل از باب افعال سفید و درخشانده .
 «صدع» : میان چشم و گوش کنایه از هوی بنا گوش او است و در بعضی
 نسخه والفرع و در بعضی والشعر نوشته اند همه اش بیک معنا است «مسود» :
 اسم فاعل از باب افعال سیاه شونده . «ایل» : شب . مفهوم شعر پس روی
 او مثل سفیده صبح سفید و درخشان بود و هوی بنا گوشش چون شب
 تاریک سیاه بود کنایه از خوشگی او است زیرا سفیدی روی و سیاهی
 هوی علامت خوشگی و زیبائی جمال است .

وَلِي مَنطِقٍ لَمْ يَرْضَ لِي كَنَّهُ مَنزِلِي عَلَى أَنِّي بَيْنَ السَّمَائِينَ نَازِلٌ

«منطق» : مصدر میمی از باب ضرب نطق و کلام . «یرض» : مضارع
 از باب علم راضی میشود . «کنه» : آخر و انتها . «منزل» : اسم مکان از
 باب ضرب محل نزول و فرود گاه . «سماکین» : اسم دو ستاره است یکی
 در منازل ماه است که سماک اعزل گویند و دیگری را رامج گویند که
 ستاره های دیگر را روشنی میدهد . «نازل» : اسم فاعل از باب ضرب فرود
 آورنده . مفهوم شعر مرا سخن و بیانی است با اینکه از بلندی پایگاه

بیت اول از قصیده معروف (دعدیه) در وصف زنی بنام دعد سرورده
 شده است گوینده اش معلوم نیست ولی بشاعری بنام (انبجی) نسبت داده اند
 بیت دوم از ابوالعلاء معری است در قصیده که مطلع آن اینست:
 الافی سبیل المجد ما انا فاعل عفاف واقدام وحزم و نائل

ما بین دو ستاره مذکور نزول کرده‌ام با اینهمه راضی نمی‌شود ثابت منزل
من سما کین باشد .

فَإِنْ أَكْثَرْتُ بِهِمْ غَلِيلِي فَلَمْ أَقْطَعْ بِهِمْ إِلَّا بَنَانِي

«اِک» : متکلم وحده از باب نصر بودم . «بردت» : متکلم وحده
از باب شرف سرد کردم . «غلیل» : صفت مشبیه از باب نصر و ضرب
تشنگی قلب و دل . «اقطع» : متکلم وحده از باب منع قطع میکنم .
«بنان» : انگشت . مفهوم شعر هر گاه سرد و خنک کرده باشم به
(کشتن) آنها سوزش و حرارت قلبم را پس نبریده‌ام مگر انگشتان
خودم را .

و تَرْجِعُ أَعْقَابَ الرِّمَاحِ سَلِيمَةً وَقَدْ حَطَمْتَ فِي الدَّارِ عَيْنَ الْعَوَامِلِ

«ترجع» : مضارع از باب ضرب رجوع میکند . «اعقاب» : جمع
عقب پشت سر و آخرها «رماح» : جمع رمح نیزه‌ها . «سلیمة» : صفت مؤنث
از باب علم سلامت . «حطمت» : ماضی مؤنث از باب ضرب شکسته شد .

بیت اول از قیس بن زهیر عسبی است به ص ۲۰۳ ج ۱ شرح حماسه
مرزوقی طبع قاهره رجوع شود .
بیت دوم از ابوالعلاء معری است از قصیده که مطلع اش در ضمن شعر
(ولی منطق) ذکر گردید .

«عوامل» : جمع عامل کارکنان . مفهوم شعر پایان نیزه‌ها سالم و (بی گزند) برمیگردد در حالتی که سرهای نیزه‌ها در (تن‌های) زره‌پوشان شکسته شده باشد .

لِكُلِّ امْرِءٍ شَعْبٌ مِّنَ الْقَلْبِ فَارِغٌ وَمَوْضِعٌ نَّجْوَى لَا يَرَامُ اِطْلَاعُهَا

«امرء» : مرد . «شعب» : گوشه خالی . «موضع» : اسم مکان از باب منع محل و مکان . «یرام» : مضارع مجهول از باب نصر قصد کرده میشود . «اطلاع» : مصدر از باب افتعال خبردار شدن مفهوم شعر برای هر مردی شکافی خالی در قلب است که آن محل سر و راز است که خبرداری از آن ممکن نیست .

يَظْلَوْنَ شَتَّى فِي الْبِلَادِ وَ سِرْهَمُ اِلَى صَخْرَةٍ اَعْيَا الرِّجَالَ اِنْصِدَاعُهَا

«يظلمون» : مضارع جمع از باب منع ثابت و دایم میشوند . «شتی» : جمع شتیت پراکنده «بلاد» : جمع بلد شهرها . «سر» : پنهانی . «صخره» : سنگ سخت . «اعیا» : ماضی از باب افعال بزحمت انداخت و عاجز کرد . «رجال» : جمع رجل . مرد . «انصداع» : مصدر از باب انفعال شکستن

بیت اول و بیت دوم از ربیعة بن عامر بن انیف دارمی ملقب به مسکین است و در اول باب الادب حماسه آورده شده به شرح حماسه مرزوقی ص ۱۱۶ ج ۳ طبع قاهره رجوع شود .

و شق کردن . مفهوم شعر همیشه پراکنده میشوند در شهرها در حالیکه سر آنها در سنگ سختی است که عاجز کرده مردمان را شکافتن آن (یعنی چنانکه شکافتن سنگ سخت و آب گرفتن از آن مشکل است و همچنین استکشاف سر دوستان از قلاب دوستان از آن مشکل تر است .

سحاب خطانی جوده و هو مسیل و بحر عدانی فیضه و هو مفعم

«سحاب» : ابر . «خطانی» : ماضی از باب نصر متصل بنون و قایمة و یاء متکلم قال فی المنجد خطایخطو ای فتح مابین قدمیه و مشی (یعنی رد شد از من و در گذشت) . «مسیل» : اسم فاعل از باب افعال باران بسیار که دارائی قطرات بزرگ باشد . «بحر» : دریا . «عدانی» : مثل خطانی است یعنی تجاوز کرد . «مفعم» : اسم مفعول از باب افعال پر شده . مفهوم شعر ابری است که باران بسیار آن از من گذشت . (و فرونگرفت) در صورتیکه بشدت ریزان بود و دریائی است که آب فراوانی آن از من تجاوز نموده در صورتیکه پراز آب بود . (یعنی من از بدبختی بی نصیب شدم)

و بدر اضاء الارض شرقاً و مغرباً و موضع رجلی منه اسود مظلم

«بدر» : ماه چهارده شبه «اضاء» : ماضی از باب افعال روشن و

این دو بیت از ابو عباده بحتری است که وزیر فتح بن خاقان را عتاب میکند

نورانی کرد . «ارض» : زمین . «موضع» : اسم مکان از باب منع محل و مکان . «رجل» : پای . «اسود» : صفت است از باب علم سیاه . «مظلم» : اسم فاعل از باب افعال تاریک کشت. مفهوم شعر ماه چهارده شبهه است که روشن کرده است مشرق و مغرب زمین را ولی جای پای من از آن سیاه است (یعنی از بدبختی من است که ماه تمام عالم را روشن کرده ولی زیر پای من سیاه است) .

رَشَا لَوْلَا مَلاَحَتُهُ خَلَّتِ الدُّنْيَا عَنِ الْفِتَنِ

«رشا» : آهو بره . «ملاحت» مصدر یعنی نمکین . (خلت) : ماضی مؤنث از باب نصر خالی شد . «دنیا» : روزگار و جهان . «فتن» : جمع فتنه فسادها . مفهوم شعر آهو بره ایست اگر نمکینی وزبای او نبود . دنیا از فتنه خالی میبود یعنی آشوب زمانه و فتنه دوران فقط از ملاحت او است .

لَا يَسْأَلُونَ أَخَاهُمْ حِينَ يَنْدِيهِمْ فِي النَّايَاتِ عَلَى مَا قَالَ يَرْهَانَا

«يسئلون» : مضارع جمع از باب منع سؤال میکنند . «اخ» : برادر .

بیت اول از ابونواس است که محمد بن هرون الرشید ملقب به امین رامدح

میکند

بیت دوم از نخستین قصیده حماسه است در شرح حماسه مرزوقی آنرا

«حین»: وقت . «یئدب»: مضارع از باب شرف نوحه کردن و بفریاد خواستن .
 «ناببات»: جمع نایبه غصه ها . «قال»: ماضی از باب نصر گفت . «برهان»:
 دلیل . مفهوم شعر وقتی که در مصیبت ها ایشان را (یعنی اهل قبیله را)
 بفریاد میخوانند بر گفته او (یعنی برادران و فریاد خوانندگان) دلیل و
 حجتی نمی پرسند یعنی بمحض دادخواه بفریاد میروند بدون آنکه از او
 دلیل و برهانی بخواهند .

شَقَائِقُ يَحْمِلُنَ النَّدَى فَكَانَهَا دَمُوعُ التَّصَابِي فِي خُدُودِ الْخَرَايِدِ

«شقایق»: جمع شقیقه لاله ها . «یحملن»: مضارع جمع مؤنث از
 باب ضرب حمل میکنند و بر میدارند . «ندی»: بخشش . «دموع»: جمع

آورد و قائلش را نقل نکرده و در حاشیه آن آمده که تبریزی در شرح حماسه
 قائل آنرا قریط بن انیف دانسته و در جامع الشواهد ضمن این شعر:

فليت لي بهم قوما اذا ركبوا شنوا الا غارة فرسانا وركبانا

که یکی از اشعار همان قصیده است گوید این یکی از ابیات قریط بن
 انیف است در مدح مازن که گروهی از بنی شیبان سی شتر او را بغارت بردند
 و برای رهای شتران بقوم خود پناه برد و آنان از خواسته او سرباز زدند سپس
 نزد مازن تمیم رفت و حکایت آغاز کرد پس گروهی از بنی مازن بی درنگ قیام
 کردند تا از بنی شیبان صد شتر بگیرفتند و بقریط دادند و او در مدح ایشان این
 قصیده را انشاء کرد پس مراد او در این قصیده تعریض بقوم خود در ضعف و عجز
 ایشان و مدح بنی مازن در قدرت و توانائی ایشان است . (نقل از آملی)

بیت دوم از ابو عباده بختری است در مدح وزیر فتح بن خاقان گفته

دم‌اشکها . «تصابی» مصدر بمعنای میل شدن و عشق بازی . «خدود» : جمع خد رویها . «خراید» : جمع خریده زنهای باحیا و پرده نشین . مفهوم شعر لاله‌ها شب‌نم و ژاله را حمل می‌کردند گویا اشکهای عشق بازی کننده است در رخسارهای دختران شر مکین و باحیا.

وَالْدَهْرُ لَيْسَ بِنَاجٍ مِنْ حَوَادِثِهِ صُمُ الْجِبَالِ وَلَا ذُو الْعَصْمَةِ الصَّدْعِ

«دهر» : روزگار . «ناج» : ا-م فاعل از باب نصر نجات دهنده . «حوادث» : جمع حادثه چیز تازه و مراد در اینجا آفات و بلای تازه است . «صم» : جمع اصم سخت و شدید . «جبال» : جمع جبل کوهها ، «عصمة» : بالضم سفیدی دستهای اسب و قلاده . «صدع» : مجرکه بز کوهی و بز وحشی جوان و قوی . مفهوم شعر از آفات و پیشامدهای روزگار نجات نمی‌یابند کوههای محکم و نه بز کوهی توانا و جوان که در گردن‌اش قلاده دارد .

أُولَى الْبَرِيَّةِ طَرًّا أَنْ تَوَاسِيَهُ عِنْدَ السُّرُورِ الَّذِي وَاسَاكَ فِي الْحَزَنِ

«اولی» : اولی مبتداء است والذی واساک خبر او است بمعنای سزاوار .

بیت اول قائل‌اش پیدا نشد

بیت دوم چنانکه در تاریخ ابن خلکان آمده ص ۱۰ ج ۱ طبع تهران از ابراهیم بن عباس بن محمد بن صول معروف بصولی شاعر است و تقی‌زانی در اواخر بدیع مطول گوید که از ابوتمام است

«بریه» : مخلوقات . «طرا» : همه و جمیع . «تواسی» : مضارع مخاطب از باب مفاعله برابری و یاری میکنی . «سرور» : شادی . «واسا» : ماضی از باب مفاعله یاری کرد . «حزن» : غصه و غمگین بودن . مفهوم شعر سزاوارترین آفریدگار آنچنانی است که تو او را درموقع شادی یاری میکنی . «ولی» : او تو را در حال غمگینی و غصه یاری کرده است

اِنَّ الْكِرَامَ اِذَا مَا سَهَّلُوْا ذَكَرُوْا مِنْ كَانَ يَالْفَهْمُ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِنِ

«کرام» : جمع کریم نجیبها . (اسهلوا) : ماضی جمع از باب افعال آسانی دیدند . «ذکروا» : ماضی جمع از باب نصریادآوری کردند . «یالف» : مضارع از باب علم الفت و انس میگیرد . «منزل» : اسم مکان از باب ضرب فرودگاه و محل نزول . «خشن» : صفت مشبیه از باب شرف شدید و سخت مفهوم شعر بدستیکه مرد کریم و نجیب زمانیکه سهل و آسانی دیدو بخوشی رسید یاد میکند کسی را که با او در منزل ناهموار و سخت الفت داشت «یعنی در روز خوش از رفیق ایام سخت باید یادآوری کرد» .

اَللّٰهُ يَعْلَمُ اَنَا لَا نَجِيْكُمْ وَلَا نَلُوْكُمْ اِلَّا تَحِبُّوْنَا

گوینده بیت اول درضمن بیت سابق ذکر گردید
بیت دوم از فضل بن عباس بن عتبه بن ابی لهب مسمی باخضر لهبی است
و در حماسه آورده شده است

«یعلم» : مضارع از باب علم میداند . «نحب» : متکلم مع الغیر از باب افعال دوست میداریم . «نلوم» : متکلم مع الغیر از باب نصر مذمت میکنیم . «تحبو» : مضارع جمع متصل بضمیر نا از باب افعال دوست میدارند . مفهوم شعر خدا میداند که ما شما را دوست نمیداریم نکوهش و مذمت هم نمیکنیم که چرا ما را دوست نمیدارید .

وَإِنِّي لَقَوْلٍ لِّذِي الْبَثِّ مَرْحَبًا وَاهْلًا إِذَا مَا جَاءَ مِنْ غَيْرِ مَرَصِدٍ

«قوال» : صیغه مبالغه از باب نصر بسیار گوینده . «بث» : اندوه و غم . «مرحبا» : مصدر میمی از باب شرف و قال فی المنجد و يقال فی الترحیب مرحبا بک ای صادفت سعة ورحبا . «مرصد» : اسم مکان از باب نصر محل انتظار و در راه نشستن که ملاقات کند . مفهوم شعر همانا من صاحب غصه را بسیار خوش آمد (و مرحبا و اهلا) میگویم هر گاه از جایی بیاید که انتظار ندارم و رفیق هم نیستم یعنی اندوه مندی که دوستی ندارم من او را از دیگران بسیار احترام کرده و خوش آمد گوینده ام .

كَانَ أَقَابِهَا ثَغُورٌ نَقِيَّةٌ تَبَسَّمَ عَنْهَا الْإِنْسَاتُ الْكَوَاعِبِ

«اقاحی» : جمع افحوان گلی است خوشبو شباهت بدندان

بیت اول از شاعر بزرگ حسان بن ثابت است
بیت دوم گفته ابو الفرج محمد الکاتب است

دارد . «ثغور» : جمع ثغر دندانها . «نقیة» : پاکیزه و خوشاب . «تبسم» : ماضی از باب تفعل لبخندزد . «آنسات» : جمع آنسة انس والفت گیرندگان . «کواعب» : جمع کاعب دختران نارپستان . مفهوم شعر گلهای آن چمن در صفا و خوش آیندگی مثل دندانهای پاکیزه بودند که با آنها لبخند زده دختران نارپستان و انس گیرندگان .

فَمَا يِلَادٍ غَيْرِ أَرْضِكَ حَاجَةٌ وَلَا فِي وِدَادٍ غَيْرِ وُدِّكَ مَرْغَبٌ

«بلاد» : جمع بلد شهرها . «ارض» : زمین . «حاجت» : نیازمندی . «وداد» : مصدر دوستی . «مرغب» : مصدر میمی از باب علم راغب شدن . مفهوم شعر نیست (مرا) بسر زمین غیر زمین تو نیازی و نه در محبتی بجز دوستی تو رغبتی یعنی زمین عبارت از زمین تو و دوستی عبارت از دوستی تو است .

يَا عَاذِلِي إِنَّ بَعْضَ اللُّومِ مَعْنَفَةٌ وَ هَلْ مَتَاعٌ وَ إِنِّ بَقِيَّتُهُ بَاقٍ

«عاذل» : اسم فاعل از باب نصر مذمت کننده . «لوم» : ملامت . «معنفه» : مصدر زور گوئی و درشتی . «بقیت» : ماضی مخاطب از باب تفعیل

بیت اول گوینده اش روشن نیست
بیت دوم از ثابت بن جابر بن سفیان الفهمی ملقب به تأبط شرا است و
مرزوقی در شرح حماسه طبع قاهره ج ۴ در باب الاضیاف آورده است

باقی گذاری . «باق» : اسم فاعل از باب علم باقی شونده . مفهوم شعرای ملامت کننده من همانا بعضی ملامت زورگوئی و درشتی است آیا متاعی هست هر گاه باقی بگذاری بماند .

وقد يعقل القل الفتى دون همه وقد كان لولا القل طلاع انجد

«يعقل» : مضارع از باب ضرب پابند میشود . «قل» : بی چیزی و کمی مال . «فتی» : جوان . «دون» : نزدیک . «هم» : مراد و مقصود . «طلاع» : صیغه مبالغه از باب نصر بسیار طلوع کننده . «انجد» : جمع نجد بزرگی . مفهوم شعر تنگدستی و قلت مال جوان را از قصدائی بازدارد و اگر تنگدستی و بی چیزی نبود بر پایگاههای بلند طلوع میکرد و وارد میشد .

فلا وایک ما فی العیش خیر ولا الدنيا اذا ذهب الحياء

«اب» : پدر . «ذهب» : ماضی از باب منعرفت . «عیش» : زندگانی مفهوم شعر سوگند بجان پدرت نه درزندگی خیر است و نه در دنیا زمانی

بیت اول از ابوالفتح محمد بن ابی شحاذ ضبی است به صفحه ۱۲۰۲ ج ۳ شرح حماسه مرزوقی رجوع شود
در گوینده بیت دوم اختلاف است بعضی به جمیل بن معلی و بعضی به نظار ابن هاشم از دی و بعضی به ابی تمام الطائی نسبت داده اند .

که حیا و آبرو برود .

يَطْوِي الْحَرِيصُ الْأَرْضَ فِي طَلَبِ الْعَلِيِّ

وَيَرَى الْجَبَانَ هَالِكَةً فِي حَرْبِهِ

«یطوی» : مضارع از باب ضرب می پیماید . «حریص» : صفت مشبیه
از باب علم و ضرب طمع کار . «ارض» : زمین . «علی» : بلندی . «یری» :
مضارع از باب منع می بیند . «جبان» : صفت مشبیه از باب نصر ترسناك .
«حرب» : جنگ . مفهوم شعر مرد طمع کار در طلب بلندی زمین را می پیماید
خائف و ترسناك هلاك خود را در جنگ می بیند .

الرِّزْقُ مَقْسُومٌ فَلَا تَرْحَلْ لَهُ وَالْمَوْتُ مُحْتَمٌ فَلَا تَحْفَلْ بِهِ

«رزق» : روزی . «مقسوم» : اسم مفعول از باب ضرب قسمت کرده
شده . «ترحل» : مضارع از باب علم کوچ می کنی . «موت» : مرگ .
«محتوم» : اسم مفعول از باب ضرب حتمی شده . «تحفل» : مضارع مخاطب
از باب ضرب می ترسد . مفهوم شعر روزی را قسمت کرده اند برای او
سفر مکن مرگ حتمی است از آن باك مکن .

أَذَاقَنِي زَمَنِي بَلَوَى شَرِقتُ بِهَا لَوَذَاقَهَا لَبَكِي مَاعَاشَ وَانْتَحَبَا

«اذاق»: ماضی از باب افعال چشانید . «زمن»: روزگار . «بلوی»: زحمت و بلا . «شرقت»: متکلم وحده از باب علم گلو گیر شدم . «ذاق»: ماضی از باب نصر چشید . «بکی»: ماضی از باب ضرب گریه کرد . «عاش»: ماضی از باب ضرب زندگانی کرد . «انتحب»: ماضی از باب افتعال باشدت گریه کرد . مفهوم شعر روزگار مرا مصیبتی چشانید که بدان گلو گیر شدم که اگر خود روزگار آنرا چشیده بود تا باقی بود با شدت گریه وزاری میکرد .

وَلَمَّا انْ تَجَهَّمَنِي مَرَادِي جَرِيتْ مَعَ الزَّمَانِ كَمَا ارَادَا

«تجهم»: ماضی از باب نفعل پیش آمدن با روی خشمگین . «جریت»: متکلم وحده از باب ضرب جاری شدم . «اراد»: ماضی از باب افعال اراده کرد . مفهوم شعر چون مراد و خواسته من باروی مکروه و خشمگین با من ملاقات کرد و (میسر نگرید) رفتار کردم با روزگار آنطور که اراده کرده بود .

شعر اول از مثنوی است در قصیده که مغیث بن علی بن بشر عجلای رادمح میکند به ص ۱۳۸ ج ۱ شرح عبدالرحمن برقوقی بردیوان مثنوی رجوع شود .
بیت دوم از ابوالعلاء معری است به ص ۱۷۲ ج ۱ شرح التنویر علی سقط الزند رجوع شود .

يَا قَوْمِ اِذْنِي لِبَعْضِ الْحَيِّ عَاشِقَةً وَالْاِذْنَ تَعَشَّقُ قَبْلَ الْعَيْنِ اَحْيَانًا

« قوم » : طایفه . « اذن » : بضم تین گوش . « حی » : قبیله .
 « عاشق » : اسم فاعل از باب علم غایت میل و علاقه . « تعشق » : مضارع از
 باب علم عاشق میشود . « عین » : چشم . « احیان » : جمع حین وقت ها .
 مفهوم شعر ای گروه من گوش من به یکی از (اهل) قبیله عاشق است
 گاهی میشود که گوش پیش از چشم عاشق بشود (یعنی علاقه عاشقی چنانکه
 بواسطه چشم میشود گاهی هم بواسطه گوش میشود .

وَالَّذِیْ اِیَّامَ الْفَتْحِ وَاحِبَهُ مَا كَانَ یَزْجِیْهِ مَعَ الْاِحْبَابِ

« الذ » : افعّل تفضیل از باب نصر لذین تر . « ایام » : جمع یوم روزها .
 « احب » : افعّل تفضیل از باب ضرب دوست تر . « یزجی » : مضارع از باب
 افعال میگذرانند و بسر برد . « احباب » : جمع حب دوستان . مفهوم شعر لذین
 ترین روزهای جوانی و محبوب ترین آن روزهایی است که با دوستان
 بسر برد .

بیت اول چنانکه ابن خلکان در تاریخش (ص ۹۴ ج ۱ طبع تهران آورده) از
 شاعر مشهور ابومعاذ بشار بن برد بن یرجوخ العقیلی بالولاء می باشد و بعد آن
 اینست قالوا بمن لا تری تهدی فقلت لهم - الاذن کا العین توفی القلب ماکانا .
 گوینده بیت دوم پیدا نشد .

لِلّٰهِ دَرُّ النَّائِبَاتِ فَإِنَّهَا صَدءُ الْمَلَامِ وَصِيقِلُ الْاَحْرَارِ

«در» : خیر زیاد . «نائبات» : جمع نائبه مصیبت‌ها . «صدء» : زنك . «لئام» : جمع لئیم نا کسان . «صیقل» : چیزیکه با آن شمشیر و کارد و خنجر را جلادهند . «احرار» : جمع حر آزادگان . مفهوم شعر خداخیر زیاد ده حوادث ناگوار را که آنهازننگ فرو مایگان وصیقل آزادگان است .

قَلِيلُ الْمَالِ تَصْلِحُهُ فَيَبْقَى وَلَا يَبْقَى الْكَثِيرُ مَعَ الْفَسَادِ

«قلیل» : صفت مشبیه از باب ضرب اندك . «تصلح» : مضارع مخاطب از باب افعال اصلاح بکنی . «یبقی» : مضارع از باب علم باقی میماند . مفهوم شعر مال اندك را هر گاه اصلاح کنی (یعنی بصلاح خرج کنی) پایدار و باقی می‌ماند و مال زیاد با فساد و خراجی باقی نمی‌ماند .

قائل بیت اول را بعضی گفته از شاعر بزرگ ابی الحسن التهامی است و در حاشیه (ن) آورده : قائل بیت قراوش بن حسام الدولة ابی حسان المقلد بن المسیب ابن رافع العقیلی صاحب الموصل و در تاریخ ابن خلکان (ص ۷۳۷ ج ۲ طبع تهران) در ضمن شرح حال پدراش مقلد مسطور است .

گوینده بیت دوم جریر بن عبدالمسیح الضبعی است .

وَالْدَهْرُ ذُو دَوْلٍ تَنْقُلُ فِي الْوَرَى أَيَا مَهْنُ تَنْقُلُ الْاَفْيَاءُ

«دهر»: روزگار. «ذو»: صاحب. «دول»: جمع دولت. «تنقل»: مضارع از باب تفعّل اصلش تنقل بوده است. «وری»: مردم. «ایام»: جمع یوم روزها. «تنقل»: مصدر بمعنای بجائی شدن. «افیاء»: جمع فیئ ساید. مفهوم شعر روزگار صاحب گردشها (و اقبایها و ادبارهای) است که روزهای آن در میان مردم مانند سایه‌ها از جایی بجائی نقل میکند

نَشْتَرِي الْحَمْدَ بِأَعْلَى صَفْقَةٍ وَاشْتَرَاءِ الْحَمْدِ أَعْلَى مَرْبِحٍ

«نشتری»: متکلم مع الغیر از باب افتعال خرید میکنیم. «حمد»: مصدر ستایش. «صفقة»: متاع. «اشتراع»: مصدر از باب افتعال خریداری نمودن. «مربح»: از باب علم سود کردن. «اعلی»: افعّل تفضیل، از باب نصر بالاتر. مفهوم شعر ستایش (و حمد) را بگزان ترین قیمت خریداری میکنیم و خریدن حمد و ستایش دارای بزرگترین سود است.

بیت اول چنانکه در حاشیه (ن) آورده از ابو عباده بحرّی از قصیده که امیر ابو سعید محمد بن یوسف الطائی راجع میکند.
بیت دوم و مابعدش از شاعر بزرگ میمون بن قیس معروف به (اعشی) است.

نَبْتَنِي الْمَجْدُو نَسْمُو الْعَلِي وَنَرِي فِي ذَاكَ سَعَى الْمَنْجَحِ

« نبتنی » : متکلم مع الغیر از باب افتعال بنا میگذاریم . « مجد » : مصدر بمعنا بلندی . « نسما » : متکلم مع الغیر از باب نصر بلند میشویم . « علی » : بلندی . « نری » : متکلم مع الغیر از باب منع می بینیم . « سعی » : کوشش . « منجح » : اسم فاعل از باب افعال راستگار . مفهوم شعر بزرگی را بنا می نهیم و بمقام بالا بلند میشویم در این کار سعی و کوشش راستگار و کامیاب را می بینیم .

لَا تَبْلُ بِالْخَطُوبِ مَا دُمْتَ حَيًّا كُلَّ خُطْبٍ سِوَى الْمَنِيَّةِ سَهْلٌ

« تبل » : مضارع از باب مفاعله بك مكن اصلش تبالى بوده یا بجهت حرف جازمه حذف گردید (تبال) مانند باثبات الف و فتح لام و فتحه لام بجهت وقف آخر شعر بودن اش افتاد التقاء ساکین شد میانه الف و لام حذف شد (تبل) مانند . « خطوب » : جمع خطب کار بزرگ « دمت » : ماضی مخاطب از باب نصر ثابت هستی . « حی » : زنده . « منیة » : مرك . مفهوم شعر از کار بزرگ بك مكن ما دامی که زنده هستی زیرا هر کار بزرگ غیر از مرك سهل و آسان است

بیت اول قائل اش در بیت سابق ذکر گردید که ازاعشی است .
بیت دوم از ابوالعلاء معری است .

فَسَحَقَا لِدَهْرِ سَاوَرْتَنِيْ هُمُوْمُهُ وَ شَلَتْ يَدُ الْاَيَامِ كَمْ تَتَقَلَّبُ

«سحق»: هلاک شدن . «دهر»: روزگار . «ساورتنی»: ماضی از باب مفاعله متصل بنون وقایه ویا متکلم جست و حمله آورد . «هموم»: جمع هم غصه ها . «شلت»: ماضی مؤنث از باب منع خشک بشود . «ایام»: جمع یوم روزها . «تتقلب»: مضارع مؤنث از باب تفعیل گوناگون و متغیر میشود . «کم»: خبریه است . مفهوم شعر پس هلاک شود روز-گاری که غصه های آن بمن حمله آورد خشک و تباه شود دست ایام چه بسیار متغیر و گوناگون است.

يَهْمُ الْاِلْيَالِيْ بَعْضُ مَا اَنَا مُضْمَرٌ وَيَثْقُلُ رِضْوَى دُونَ مَا اَنَا حَامِلٌ

«یهم»: فعل مضارع از باب افعال غمگین میکند . «لیالی»: جمع لیل شب ها . «مضمَر»: اسم فاعل از باب افعال پنهان کننده . «یثقل»: مضارع از باب افعال سنگین میکند . «رضوی»: اسم کوهی است در طرف مکه . «دون»: چیز کم و شمیئ حقیر . «حامل»: اسم فاعل از باب ضرب مفهوم شعر بعضی از آنچه (یعنی اندوهها) در قلب دارم غمگین میکند

قائل بیت اول را پیدا نکردیم .

بیت دوم از ابوالعلاء معری است به ص ۱۶۲ ج ۱ شرح تنویر علی سقط الزند رجوع شود .

شبهها را و گران بار کند کوه رضوی را کمی از آنچه (غصه ها) که من حامل او هستم .

وهونت الخطوب علی حتی کانی صرت امنجها الوداد

«هونت»: متکلم وحده از باب تفعیل آسان کردم . «خطوب»: جمع خطب کار بزرگ . «صرت»: متکلم وحده از باب ضرب گردیدم . «امنح»: متکلم وحده از باب منع بخشش کردم . «وداد»: مصدر بمعنا دوستی . مفهوم شعر حوادث نا گوار و بزرگ را طوری بر خود آسان کردم که گویا من دوستی خود را به آنها بخشیدم

الانکرها ومنبتها فؤادی وکیف تنکر الارض القتادا

«أ»: همزه برای استفهام انکاری است . «انکر»: متکلم وحده از باب افعال انکار میکنم . «منبت»: اسم مکان از باب نصر رستنگاه . «فؤاد»: قلب . «تنکر»: مضارع از باب افعال انکار میکند . «ارض»: زمین . «قتاد»: درخت خوار دار . مفهوم شعر آیا انکار کنم آنها را (رنج و حوادث روزگار را : یعنی انکار نه میکنم) در حالتیکه رستنگاه آنها

این دو بیت از ابوالعلاء معری است در قصیده که مطلع آن این است
اری العنقاء تکبران تصادا فعاند من تطبق له عنادا
به ص ۱۷۲ ج ۱ شرح تنویر بر سقط الزند طبع مصر رجوع شود .

دل من است . (مراد ابو العلاء اینست که) چون قادر بر دفع بلاها نبودم
آنچنان با آنها خو کردم که گویا با آنها پیمان دوستی بستم .

فِيَا لَيْتَ مَا بَيْنِي وَ بَيْنَ أَحِبَّتِي مِنْ الْبَعْدِ مَا بَيْنِي وَ بَيْنَ الْمَصَائِبِ

«لایت»: از افعالی است که دلالت بر تمنی میکند . «احبة»: جمع
حبیب دوستان «بعد»: دوری . «مصائب»: جمع مصیبت غصه‌ها . مفهوم
شعر ایکاش دوری میان من و دوستانم باندازه دوری میان من و مصائب
بود (یعنی چه‌طور اندوهها از من جدا نمیشود کاش دوستان من همان‌طور
بودند .

باهر که بیامیختم از من ببرد جز غم که هزار آفرین برغم باد

إِيَّاكَ سَالِمًا نِصْفُ الْغَنِيمَةِ وَكُلُّ الْغَنَمِ فِي النَّفْسِ السَّلِيمَةِ

«ایاب»: مصدر بمعنا رجوع کردن . «سالم»: اسم فاعل از باب
علم خالی از عیب . «غنیمه و غنم»: هر دو مصدر است بمعنا منفعت .
«نفس»: جان . «سلیمه»: خالی از عیب . مفهوم شعر سلامت بر گشتن
تو نصف غنیمت است و همه غنیمت در جان سالم است .

بیت اول از مثنوی است در مدح ابوالقاسم طاهر بن حسین علوی به ص ۱۷۲
شرح عبدالرحمن برقوقی بردیوان مثنوی ج ۱ طبع مصر رجوع شود.

لَيَالِيَهُمْ مِثْلَ أَيَّامِهِمْ ضِيَاءٌ وَ أَنْسٌ وَ مَأْمَنٌ أَرْقُ
وَ أَيَّامُهُمْ كَلَيَا لِيَهُمْ سُكُونًا وَ رَوْحًا وَمَا مِنْ غَسَقٍ

«لایالی»: جمع لیل شب‌ها . «ایام»: جمع یوم . «ضیاء»: روشن .
«انس»: الف‌ت گرفتن . «ارق»: بیداری . «سکون»: آرامی . «روح»: راحت شدن . «غسق»: شدت تاریکی . مفهوم شعر شبهای ایشان در روشنی و انس مانند روزهای ایشان بود بدون بیداری شب و روزهای ایشان در آرامش و آسایش مانند شبهای ایشان بود بدون تاریکی

طَمُوحُ السِّيفِ لَا يَخْشَى الْهَأْ وَلَا يَرْجُوا الْقِيَامَةَ وَالْمَعَادَا

«طموح»: مصدر طمح بمعنای گریستن و سرکشی . «سیف»: شمشیر .
«بخشی»: مضارع از باب علم می‌ترسد . «الد»: خدا و معبود . «یرجوا»: مضارع جمع از باب نصر امید می‌دارند . «قیامت»: روز برانگیخته شدن مردم . «معاد»: اسم زمان و مکان روز وعده (یا محل وعده) . مفهوم شعر سرکشی شمشیر از خدا نمی‌ترسد و امیدوار قیامت و معاد نمی‌شود

شعراول راعالبی درالمنتحل باختلاف مختصری در ضبط اش باین رومی شاعر
مشهور قرن سوم نسبت داده (نقل از مجله یغما)
بیت دوم از ابوالعلاء معری است از قصیده که مطلع آن این است .
اری العنقاء تکبران تصادا فعاند من تطیق له عنادا

وَلِلدَّهْرِ أَثْوَابٌ فَكُنْ فِي ثِيَابِهِ كَلْبَسْتَهُ يَوْمًا أَجَدَ وَ أَخْلَقَا

«دهر»: روزگار . «اثواب»: جمع ثوب لباسها . «کن»: امر
است از کان بمعنا بپاش . «ثياب»: جمع ثوب (لبسة) بکسر لام بناء نوع
است برای هیئت و چگونگی فعل بود یعنی حالت و هیئت پوشش . «یوم»:
روز . «اجد»: لباس نو و تازه . «اخلق»: لباس کهنه و مندرس مفهوم
شعر روزگار را جامهای است پس بپاش در جامه او بهیئت و حالت و
پوشش او روزی در جامه نو و روزی در کهنه یعنی روزگار مختلف المزاج
است هر روز با رنگی: متوجه انسان میشود اگر خواهی دلتنگ نباشی با
روزگار سازش بکن چنانکه گفته اند (زمانه با تو نساژ تو بازمانه بساز)

تَخَوَّفْنِي دُونَ الَّذِي أَمَرْتُ بِهِ وَلَمْ تَدْرِ أَنَّ الْعَارِضَ الْعَوَاقِبُ

«تخوفنی»: مضارع مؤنث متصل بنون وقایه و یا متکلم میترساند
مرا . «دون»: چیزی کم و حقیر . «أمرت»: ماضی مؤنث : از باب ضرب
امر کرده است . «تدر»: مضارع مؤنث از باب ضرب میداند . «عار»:
تنگ : «عواقب»: جمع عاقبت آخرها . مفهوم شعر میترساند مرا (آن

بیت اول از عقیل بن علفه (بضم عین و تشدید لام) است به شرح حماسه
مرزوقی ص ۱۱۴۵ ج ۳ طبع قاهره رجوع شود
بیت دوم از متنبی است در قصیده ایکه ابوالقاسم طاهر بن حسین علوی
را مدح میکند به ص ۱۷۳ شرح دیوان برقوقی طبع مصر رجوع شود

زن) از چیزی (یعنی از هلاک شدن) که کمتر است از آنچه مرا بدان امر کرده (یعنی بخانه نشینی و ترك مسافرت و ندانسته که نك و عار خانه نشینی) بدترین عاقبتها است.

فَحَرِّكَ بِنَا أَمَّا لَوَاءُ وَمَنْبَرٌ وَأَمَّا حَسَامٌ كَالْعَقِيقَةِ قَاضٍ

«حرك» : امر است از باب تفعیل حر کت ده . «لواء» : علم .
 «منبر» : اسم آلت یعنی آلت بالا رفتن . «حسام» : شمشیر . «عقیقه» :
 بر وزن سفینه برق که در میان ابر درخشد و بدان تیغ را تشبیه میکنند .
 «قاض» : اسم فاعل از باب ضرب قطع کننده و برا (صفت است بر حسام)
 مفهوم شعر پس حر کت بده ما را یا علم (یعنی پرچم) و منبر است یا
 شمشیری که مانند برق برنده است (یعنی یا صاحب علم و منبر میشویم
 یا به شمشیری که مانند برق برنده است مرده میشویم

إِلَيْكَ فَإِنِّي لَسْتُ مِمَّنْ إِذَا اتَّقَى عِضَاضَ الْأَفَاعِي نَامَ فَوْقَ الْعَقَابِ

«إليك» : از اسماء افعال است دور شو . «اتقی» : ماضی از باب
 افتعال پرهیز کرد . «عضاض» : جمع عض گردیدن و نیش زدن . «أفای» :
 جمع افعی نوعی از مار است که با نظر میکشد و چون چشمش بر زمرد

بیت اول از قصیده است از ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی در مدح
 قابوس و شمسگیر بن زیلر گفته
 بیت دوم از مثنوی است در قصیده که طاهر بن حسین علوی رامیستاید

افتد کور میشود (فرهنگک خیام) «نام» ماضی از باب نصر و منع خوابید.
«عقارب» جمع عقرب کژدمها. مفهوم شعر دور شو از من همانا نیستم از
آنها که از گزیدن و نیش مار پرهیز کنند و در روی عقربها بخوابد (یعنی
از هلاک آنی پرهیز کنند و بگریزد و بذات و خواری و هلاک تدریجی
راضی شود).

اِذَا كُنْتَ تَرْضَىٰ اَنْ تَعِيشَ بِذِلَّةٍ فَلَا تَسْتَعِدِّنَ الْجِسَامَ الْيَمَانِيَا

«گفت: ماضی از باب نصر بودی. «ترض»: مضارع مخاطب
از باب علم راضی میشوی. «تعیش»: مضارع از باب ضرب زندگانی
میکنی. «ذلت»: خاری. «تستعدن»: مضارع از باب استفعال هو کد
بنون تا کید ثقیله مهیا کنی. «جسام»: شمشیر. «یمانی»: یمن اسم
ناحیه است در جزیره العرب و یا برای نسبت است. مفهوم شعر چون
خرسند و شاد هستی که بخواری زندگی کنی پس شمشیر یمانی را آماده
مکن (یعنی شمشیر یمانی برای حفظ عزت و شرافت و مالیت است و الاچه
احتیاج به تحصیل آن)

وَلَا تَسْتَطِيلَنَّ الرِّمَاحَ لِغَارَةِ وَلَا تَسْتَجِدِّنَ الْعِثَانَ الْمَذَاكِرَا

«تستطیلن»: مضارع مخاطب از باب استفعال هو کد بنون ثقیله

این دو بیت از متنبی است در قصیده که یکی از بزرگان بنام کافور
اخشیدی را میستاید به ص ۵۲۶ ج ۴ شرح برقوقی رجوع شود

چیز دراز و طول را طلب می‌کنی . «رماح» : جمع رمح نیزه ها . «غارت» : بردباری کردن . «تستجیدن» : مضارع مخاطب از باب استفعال مؤ کد بنون ثقیلة چیز خوب و برگزیده را طلب کردن قال فی المنجد استجدای طلب جوده . «عتاق» : جمع عتیق اسبی که در مسابقه از دیگران سبقت کند «مذاکی» : جمع مذکیة اسبهایکه سن اش تمام باشد و در قدرت بحد کمال برسد . مفهوم شعر طلب مکن نیزه‌های دراز را برای غارت کردن و انتخاب مکن اسبهای تندرو و قوی را که بحد کمال رسیده باشد

له عزمات لاترد وجوهها اذا ما انتحی خطب من الدهر فادح

«عزمات» : جمع عزمه قصدها و حقه‌ها . «ترد» : مضارع مجهول از باب نصر رد کرده میشود . «وجوه» : جمع وجه روه (انتهی) ماضی از باب افتعال به آخر رسید . «خطب» : کار بزرگ . «دهر» : روزگار «فادح» : اسم فاعل از باب منع سنگین و ثقیل صفت است بر خطب (یعنی خطب فادح) مفهوم شعر برای او قصدهای است رویهای آن بر نمی‌گردد هنگامی که از روزگار کار مهم و دشواری به آخر رسید (یعنی کاریکه در بزرگی به آخرین درجه برسد اراده‌های آن رد نمی‌شود و بر نمی‌گردد)

آراءُ صدقٍ یجتلی الغیبُ دُونَهَا مَوَاقِعُهَا فِي الْمَشْكَلاتِ مَصَابِحُ

«آراء»: جمع رای تدبیرها «صدق»: درستی. «یجتلی»: مضارع از باب افتعال آشکار میشود. «غیب»: پنهانی. «دون»: نزد و پیش. «مواقع»: جمع موقع و موقعة مکانها و محلها. «مشکلات»: جمع مشکل دشوارها. «مصباح»: جمع مصباح چراغها. مفهوم شعر (برای آن) رایهای درستی است که پنهانی در مقابلش گشاده میشود و محلهای آنها در دشوارها بمنزله چراغها است (یعنی فکرهای آن در تاریکی مشکلات بمنزله چراغ است در تاریکی شب

وَكُلُّ يَرَى طُرُقَ الشَّجَاعَةِ وَالنَّدَى وَلَكِنَّ طَبَعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قَائِدُ

«یری»: مضارع از باب منع مبیند. «طرق»: جمع طریق راهها. «ندی»: بخشش. «طبع»: طبیعت. «نفس»: سرشت و ذات. «قائد»: اسم فاعل از باب نصر پیشوا. مفهوم شعر همه مردم راههای شجاعت و بخشش را میداند اما سرشت نفس بر نفس پیشوا است یعنی طبیعت هر کس او را میکشاند بدانچه سرشت اوست.

بیت اول از بحتری است

بیت دوم از مثنوی است در مدح سیف الدولة ص ۳۱۶ ج ۱ شرح بر قوقی

طبع معمر رجوع شود

وَسِرِّكَ مَا كَانَ عِنْدَ امْرِئٍ وَ سِرِّ الثَّلَاثَةِ غَيْرِ الْخَفِيِّ

«سر»: راز . «امرء»: مرد . «خفی»: پوشیده و پنهان . مفهوم شعر سر و راز موقع راز است که در نزد یکنفر باشد سری که در نزد سه نفر باشد پوشیده نمی شود

تَخْيِيرٌ إِذَا مَا كُنْتَ فِي الْأَمْرِ مَرْسَلًا فَمَبْلَغُ آرَاءِ الرِّجَالِ رَسُولُهَا

«تخیر»: امر از باب تفعل اختیار کن . «گنت»: ماضی مخاطب از باب نصر بودی . «امر»: کار . «مرسلا»: اسم فاعل از باب افعال فرستنده . «مبلغ»: اسم مکان محل بلوغ (یعنی اندازه) . «آراء»: جمع رای فکر و تدبیر «رجال»: جمع رجل مردها «رسول»: صفت مشبیه از باب علم رسول و الچی . مفهوم شعر زمانیکه خواهی در کاری اچی و رسولی بفرستی (مرد عاقل و شایسته) بر گزین پس (زیرا) اندازه و کمال رایهای مردان رسول آنها است.

بیت اول از صلتان عیدی است که در آخر باب ادب حماسه آورده شده است و ص ۱۲۱۱ شرح مرزوقی طبع قاهره رجوع شود
بیت دوم از ابن رومی است و بعضی گفته که از قاضی تنوخی است

كَذَٰكَ الْيَالِي وَ أَحْدَاثُهَا يَجْدِدَنَّ لِلْمَرْءِ حَالًا فَحَالًا

«ایالی»: جمع لیل شب‌ها. «احداث»: جمع حدث تازه‌ها.
 «یجددن»: جمع مؤنث مضارع از باب تفعیل تازه میکنند. «مرء»: مرد.
 «حال»: تغییر. مفهوم شعر همچنین شب‌ها و مصائب آن برای مردحاله‌های تازه بتازۀ برمی‌آورند

وَالدَّهْرُ لَا يَبْقَىٰ عَلَىٰ حَدَثَانِهِ جَوْنُ السَّرَاةِ لَهُ جَدَائِدُ أَرْبَعِ

«دهر»: روزگار. «بقی»: مضارع از باب علم باقی میشود.
 «حدثان»: جمع حدث مصائب. «جون»: سیاه و سفید از اسماء اضداد است (یعنی از اسم‌های است دلالت میکند بر معانی که بیکدیگر ضد هستند). «سراة»: پشت (و کل شئی اعلاه) مراد در اینجا پشت خر گوراست
 «جدائد»: جمع جدیدۀ شاخ‌ها. «اربع»: چهار و مراد از چهار شاخی چهار سال بودن او است زیرا آن در هر سال یک شاخ می‌آورد در ضمن چهار سال دارای چهار شاخ میگردد که عین هنگام جوانی و زمان تکاپوی او است با وجود این زیرگی و قدرت از حوادث زمانه سالم نمی‌ماند و جان را نمیتواند برهاند

بیت اول گوینده‌اش روشن نشد

بیت دوم افندی در شرح شواهد اشعار تفسیر کشاف زمخشری آنرا از

ابوذویب دانسته‌است

اِنَّ النَّعِيْمَ وَكُلَّ مَا يَلْهٰى بِهِ يَوْمًا يَصِيْرُ اِلٰى بَلٰى وَنَفَادٍ

«نعمیم»: صفت مشبیه از باب علم نعمت . «یلهی»: از باب علم مشغول میکنند. «یوم»: روز. «بصیر»: مضارع از باب ضرب میگردند. «بلی»: پوشیدن. «نفاد»: فانی و نابود شدن. مفهوم شعر همانا که نعمت و هر چیزی که بدان سرگرم و مشغول شوند روزی بسوی نابودی و نیستی بر میگردد.

رَسَا اَصْلُهُ تَحْتَ الثَّرَىٰ وَ سَمَابِهٍ اِلَى النَّجْمِ فَرَعٌ لَا يُنَالُ طَوِيْلٌ

«ماضی»: از باب نصر ثابت و محکم گردید. «اصل»: ریشه و و بیخ. «تحت»: زیر. «ثری»: خاک. «سما»: ماضی از باب نصر بلند شد. «نجم»: کوکب و ستاره. «فرع»: فاعل است بر فعل سما بمعنا شاخه. «ینال»: مضارع مجهول از باب منع نایل گشته. «طویل»: صفت مشبیه از باب نصر بلند شوند. مفهوم شعر استوار شد بیخ آن (کوه)

بیت اول از اسود بن یعفر است که از شعرای فصیح زمان جاهلیت بود و شعر قبل از آن اینست:

اِنَّ الَّذِيْنَ بَنَوْا فِطَالَ بَنَاتِهِمْ وَ تَمَتَّعُوا بِالْاَهْلِ وَ الْاَوْلَادِ

بیت دوم از قصیده که در حماسه آورده شده و به شرح حماسه مرزوقی ج ۱ ص ۱۱۴ رجوع شود و مرزوقی در عنوانش آورده که قائل آن عبدالملک بن عبدالرحیم الحارثی است و بعضی گفته اند که سمؤل بن ثادیا یهودی است

در زیر خاک و بلند شد از آن شاخهٔ بلندی بر ستارهٔ (پروین) که دست
هیچ کس به آن نمی‌رسد .

بِیضاءُ یُعْطِیْكَ الْقَضِیْبُ قِوَامَهَا وَیرِیْكَ عَیْنُهَا الْغَزَالَ الْاَحْوَرُ

«بیضاء» : سفید بدن . «یعطی» : مضارع از باب افعال عطا می‌کند .
«قضیب» : شاخ درخت . «قوام» : مصدر از باب نصر قائم بودن . «یری» : مضارع
از باب منع نشان می‌دهد . «عینی» : تشبیهٔ عین چشمان . «غزال» : آهو .
«احور» : آنچه در سیاهی شدید باشد . مفهوم شعر (زنی) سفید اندامی
است که شاخ درخت راستی قامت او را بتو عطا می‌کند (یعنی حکایت می‌کند
راستی قامت او را) و چشم سیاه آهو چشمان او را بتو نشان می‌دهد
یعنی حکایت از چشمان سیاه او می‌کند

وَجَائِزَةُ دَعْوَى الْمَحَبَّةِ وَالْهَوَى وَانْ كَانَ لَا یُخْفِیْ كَلَامُ الْمُنَافِقِ

«جائزه» : اسم فاعل مؤنث از باب نصر . «دعوی» : مصدر ادعا
کردن . «محبة» : میل و عشق . «هوی» : میل کردن . «یخفی» : مضارع
از باب علم پنهان می‌شود . «منافق» : اسم فاعل از باب مفاعلة دورویی

بیت اول از ابو عبادهٔ بختری است در مدح متوکل گفته است
بیت دوم از متنبی است در قصیدهٔ که سیف الدولة را مدح می‌کند بشرح
برقوقی ص ۷۵ ج ۳ طبع قاهره رجوع شود

کننده . مفهوم شعر جایز است ادعای دوستی کند کسی که در واقع بدان اعتقاد ندارد اگر چه کلام منافق پوشیده نمیشود از گفتارش پیدا میشود که در ظاهر ادعای دوستی میکند

أَضْرَتْ بِضَوْءِ الْبَدْرِ وَالْبَدْرُ طَالِعٌ وَ قَامَتْ مَقَامَ الشَّمْسِ لَمَّا تَغَيَّبَا

«اضرت» : ماضی از باب افعال ضرر رسانید . «ضوء» : روشنی .
 «بدر» : ماه چهارده شبه . «طالع» : اسم فاعل از باب نصر طلوع کننده .
 «قامت» : ماضی مؤنث از باب نصر قائم و جانشین شونده . «مقام» : اسم مکان از باب نصر محل نشستن . «شمس» : آفتاب . «تغیب» : ماضی از باب تفعیل غائب شد . مفهوم شعر بر روشنی ماه چهارده شبه ضرر میرسانید در حالی که بدر طلوع کننده بود و جانشین آفتاب میگردد زمانی که فرو میرفت .

وَ الصَّدَقَ مَلِكُهُ عَلَيْكَ تَنَلُ بِهِ فِيمَا انْتَحَيْتَ مَغْبَةً الْاِنْجَاحِ

«صدق» : راستی . «ملك» : امر است از باب تفعیل مالك باش .
 «تنل» : اصلش تنال بوده از باب منفع مضارع مجزوم بسبب آنکه در حوَاب امر واقع گردیده الف هم بجهت التقاء ساکنین میان الف و لام

بیت اول از ابوعباده بحریری است در مدح وزیر فتح بن خاقان گفته است
 بیت دوم قائلش پیدا نکردیم

الف حذف گردید. «انتحیت»: ماضی مخاطب از باب افتعال تکیه کرد
 وقصد نمود. «مغیبة»: پایان هر چیز. «انجاح»: مصدر راستگاری. مفهوم
 شعر درستی را بر خود امیر گردان تا به سبب آن در پایان کاریکه قصد
 کرده برستگاری نایل شوی.

اَبْشِرْ بِمَآ تَهْوَىٰ فَجِدْكَ طَائِعٌ وَالْدَّهْرُ مَنْقَادٌ لِّأَمْرِكَ خَاضِعٌ

«ابشر»: امر از باب افعال شاد باش (مژده باد تو را). «تهوی»: مضارع از باب علم خواهی و آرزو کنی. «جد»: بخت و اقبال. «طائع»: اسم فاعل از باب نصر مطیع و آرام. «دهر»: روزگار. «منقاد»: اسم فاعل از باب انفعال مطیع و فروتنی کنند. «أمر»: فرمان. «خاضع»: اسم فاعل از باب منع کوچکی کردن. مفهوم شعر شاد باش (و مژده باد تو را) در مقابل آنچه میل داری (زیرا) که بخت مطیع و روزگار فرمان تو فرمانبردار و فروتنی کننده است

وَلَقَدْ عَلِمْتُ فَلَا مَحَالَةَ أَنِّي لِلْحَادِثَاتِ فَهَلْ تَرَانِي أَجْزَعُ

«علمت»: متکلم وحده از علم میدانم و در بعضی نسخه ماضی مخاطب گرفته اند اما از حیث معنا مناسبتر از اولی است. «محالة»: مصدر حيلة و چاره. «حادثات»: جمع حادثه آفات و بلاها. «ترانی»: مضارع از

باب علم متصل بنون وقایه ویای متکلم می بینی مرا . «اجزع» : متکلم
از باب علم ناله میکنم . مفهوم شعر البتّه دانسته (یا با آنکه دانسته ام)
که بناچار اسیر بلیاتم (یعنی از بلیات فارغ نشده ام ولی) آیا دیده اید
مرا که ناله و بیتابی کنم

فَلَيْتَ الشَّيْبَ إِذْ وَافَىٰ وَ فَيَ بِي وَلَمْ تَرْحَلْ لِتَوْدِيعِي الْمَطَايَا

«لایت» : حرف تمنی است دلالت بر آرزو میکند . «شیب» : پیری .
«وافی» : ماضی از باب مفاعله وفا کردن و رسید . «وفی» : ماضی از باب ضرب
«ترحل» : مضارع از باب منع کوچ میکند «تودیع» : مصدر از باب
تفعیل جدائی . «مطایا» : جمع مطیه مر کبها . مفهوم شعر ایکاش پیری
چون برسد با من وفا میکرد (و پایدار میماند) مر کبها را برای وداع
و درود کردن من کوچ نمیداد .

و مَكَلَّفَ الْإِيَّامَ ضِدَّ طِبَاعِهَا مُتَطَلَّبٌ فِي الْمَاءِ جَذْوَةٌ نَارٍ

فائل بیت اول پیدا نکردید

بیت دوم از قصیده است که ابوالحسن علی بن محمد تهامی شاعر در مرثیه
فرزندش که در کوچکی جهان را بدرود گفت سروده است از ابیات آن قصیده
است .

یا کوکبا ما کان اقصر عمره و کذا تکون کواکب الاسحار ❦

«مكلف» : اسم فاعل از باب تفعیل تكلیف كُنْندِه . «ایام» : جمع یوم روزها . «طباع» : جمع طبع سرشته‌ها و سجیه‌ها . «مطلب» : اسم فاعل از باب تفعیل طلب كُنْندِه . «ماء» : آب . «جذوة» : پاره آتش . «نار» : آتش . مفهوم شعر کسی که روزگار را تكلیف برخلاف سرشت‌اش میکند مثل کسی (جوینده) است در آب پاره آتش را

فَإِذَا رَجَوْتَ الْمُسْتَحِيلَ فَإِنَّمَا تَبْنِي الرِّجَاءَ عَلَى شَفِيرِ هَارٍ

«رجوت» : ماضی مخاطب از باب نصر امیدواری . «مستحیل» : اسم فاعل از باب استفعال کار محال . «تبنی» : مضارع مخاطب از باب ضرب بنا کنی . «رجاء» : امیدواری . «شفیر» : صفت مشبهه از باب علم کنار و لب هر چیز را گویند . «هار» : اسم فاعل از باب نصر قال فی المنجد هائر و هار ای انصدع البناء ولم یسقط . مفهوم شعر هنگامیکه بامر محال امیدوار باشی کسی هستی که بر لب وادی شکسته و خراب بنیان بگذاری.

وَ إِنِّ عَوَائِدَ الْإَيَّامِ فِيهَا كَمَا نَهَاضَتْ بُوَادِيهَا الْجِبَالُ

ان الكواكب في علو محلها لثري صغيرا وهي غير صغار
و ظن بعضى المغفلين كنه اين اشعار را حضرت حسين (ع) در رثاء
فرزندش علي اكبر خوانده است
بيت اول چنانكه در ضمن بيت سابق ذكر گرديد از ابوالحسن علي بن محمد ميميشاد
بيت دوم از شاعر بزرگ بختري است

« عوائد » : جمع عائدة منفعت ها . « ایام » : جمع یوم روز ها .
 « انبساط » : ماضی مؤنث از باب انفعال شکست شد . « وادی » : بیابان . « جبال » :
 جمع جبل کوهها و در بعضی نسخه انجبار است . مفهوم شعر بد رستی که
 منافع روزگار در آن (روزگار بر قرار و ثابت نمیشود برای اهلش)
 چنانکه کوهها با آن محکمی با مرور ایام و حوادث روزگار شکست
 میخورد و مثل وادی گردد .

تَمَازَجَ فِیهِ الْحِلْمُ وَالْبَاسُ مِثْلُ مَا تَمَازَجَ صَوْبَ الْغَادِيَاتِ عَقَارُ

« تمازج » : ماضی از باب تفاعل مخلوط گردید . « حلم » : بردباری
 و صبر . « باس » : ترس . « صوب » : فرو آمدن باران . « غادیات » : جمع
 غادیه ابر صبحگاهان . « عقار » : بالضم شراب . مفهوم شعر در او حلم و
 خشم آمیخته شده است مثل آنکه آمیخته شده است شراب با باران
 صبح گاهان .

كُلُّ يَرِيدٍ رَجَالَهُ لِحَيَاتِهِ يَأْمَنُ يَرِيدُ حَيَاتَهُ لِرَجَالِهِ

« یرید » : مضارع از باب افعال اراده میکند . « رجال » : جمع رجل
 مردمان . « حیوة » : مصدر زندگانی . مفهوم شعر همه (پادشاهان) رجال

بیت اول قائلش را پیدا نکردیم

بیت دوم از متنبی است در مدح سیف الدولة گفته است

خود را (مراد لشکریان است) برای زندگانی و حیات خویش خواهند (ولی) ای آنکسی که زندگانی خود را برای رجال خویش خواهی وفدا میکنی

فَعَادَتْ بِكَ الْإِيَّامُ زَهْرًا كَانَمَا جَلَّالِدَهْرٍ مِنْهَا عَنِ خَدُودِ الْكَوَاعِبِ

«عادت»: ماضی مؤنث از باب نصر رجوع کرد. «ایام»: جمع یوم روزها. «زهر»: جمع ازهر درخشان و سفید. «جلا»: ماضی از باب نصر ظاهر شد. «دهر»: روزگار. «خدود»: جمع خد رویها. «کواعب»: جمع کعب دختران نارپستان. مفهوم شعر روزگار دوباره بوجود تو درخشان و خرم شد که گویا از رخسارهای دختران نارپستان روشن و آشکار گردید

أَضَافَ إِلَى التَّدْبِيرِ فَضْلَ شَجَاعَةٍ وَلَا عَزَمَ إِلَّا لِلشَّجَاعِ الْمَدِيرِ

«اضاف»: ماضی از باب افعال علاوه و زیاد نمود. «تدبیر»: مصدر یعنی فکر. «شجاعة»: دلیری. «عزم»: قصد و اراده. «مدیر»: اسم فاعل از باب تفعیل فکرکننده. مفهوم شعر علاوه نموده برای و تدبیر

بیت اول از ابوعباده بحتری است از قصیده که محمد بن علی قمی را مدح میکند.

بیت دوم از ابوعباده بحتری است از قصیده که بدان احمد بن دینار را مدح میکند.

دلیری و شجاعتش را اراده نیست مگر بر هر دلیلی و تدبیر کننده را

قَدَرُ لِرَجُلِكَ قَبْلَ الْخَطْوِ مَوْضِعُهَا فَمِنْ عَلَا زَلَقًا عَنْ غِرَّةٍ زَلَجًا

« قدر » : امر از باب تفعیل اندازه گیر و فکر کن . « رجل » :
بالکسر پای . « قبل » : پیش . « خطو » : قدم . « موضع » : اسم مکان از باب
منع . « علا » : ماضی از باب نصر بلند شد . « زلقا » : مصدر لغزش کردن .
« غرة » : غفلت . « زلیج » : ماضی از باب ضرب و علم بزمین خورد . مفهوم
شعر جای قدمت را پیش از قدم گذاشتن معین کن پس هر که بر جای
لغزانی بر آید (و بلند شود) بر افتد و بزمین خورد

إِنَّ الزَّيْمَانَ إِذَا تَتَابَعَ خَطْوُهُ سَبَقَ الطَّلُوبَ وَادْرَكَ الْمَطْلُوبَا

« تتابع » : ماضی از باب تفاعل پی در پی افتاد . « خطو » : قدم .
« سبق » : ماضی از باب نصر پیش رفت . « طلوب » : صیغه مبالغه از باب نصر
بسیار طلب کننده . « ادرك » : ماضی از باب افعال درك کرد . مفهوم شعر
همانا روزگار زمانیکه پیایی کردید قدم نهادن آن طلب کننده (یعنی
طلب کننده روزگار) را پیش گیرد و مطلوب را دریابد (کنایه از زود

بیت اول از ابوسلیمان محمد بن بشیر خارجی است که یکی از شعرای
فصیح دولت امویه بود به ص ۱۱۷۵ شرح حماسه مرزوقی ج ۳ رجوع شود و
بعضی هم به محمد بن هازم باهلی نسبت داده اند
بیت دوم از ابو عباده بختری است در مدح یوسف بن محمد طائی گفته است

گذشتن عمر است).

شَبَابٌ وَشَيْبٌ وَافْتِقَارٌ وَثَرَوَةٌ فَلِلَّهِ هَذَا الدَّهْرُ كَيْفَ تَرَدُّدًا

«شباب» : جوان . «شیب» : پیری . «افتقار» : مصدر باب افتعال
 احتیاج . «ثروة» : توانگری . «دهر» : روزگار . «تردد» : ماضی از باب
 تفعّل تغمیر کرد و گردش نمود ، مفهوم شعر جوانی است و پیری درویشی
 است و توانگری پس خدا را است که این روزگار چگونه گردش کند
 (یعنی روزگار چه طور گردش نماید مجهول است خدا میداند) فریب او
 را نباید خوردن جوانی را پیری و دولت را به فقر زود تبدیل میکند
 این شعر از اعشی است از قصیده که در مدح خاتم النبیین محمد ص
 گفته و یکی از ابیات آن قصیده اینست :

نبیاً یری مالاترون وذکره اغار لعمری فی البلاد وانجد

این هشام گوید که اعشی آن قصیده را در مدح ختمی مرتبت
 بسرود و بسوی حضرت اشروان شد تا بدین اسلام درآید چون بمکه یا
 نزدیک آن رسید به یکی از مشرکین قریش برخورد آنمرد از حال او
 و کارش پرسش کرد اعشی مقصود خویش را باز گفت آنمرد بدو گفت که
 پیغمبر اکرم ﷺ زنا را تحریم کرده اعشی جواب داد که مرا نیازی
 بزنا نیست آنمرد گفت شرب خمر را نیز حرام کرده اعشی در جواب
 گفت نفس را در شراب خوردن بهانه و عذری است اکنون بحضور پیغمبر
 نمی روم تا امسال از شراب سیراب شوم سپس در نزد وی آییم و اسلام

قبول میکنم پس برگشت قضا را در آن سال بمرد و بسوی پیغمبر عودت نکرد .

حَدَّثَ يَوْقِرُهُ الْحِجِّي فَكَانَهُ أَخَذَ الْوَقَارَ مِنَ الْمَشْيَبِ الْكَامِلِ

«حدث»: جوانی . «یوقر»: مضارع از باب تفعیل باوقار می‌کند . «حجی»: عقل . «اخذ»: ماضی از باب نصر گرفت . «وقار»: مصدر از باب شرف سنگینی و تمکین . «مشیب»: صفت مشبهه از باب نصر پدر . مفهوم شعر جوانی است که سنگین وبا وقار کرده او را عقلش گویا سنگینی و وقار را از پیر کامل و تجربه دیده اخذ کرده است

وَإِنَّ شِفَاءَ النَّفْسِ لَوْ تَسْتَطِيعُهُ حَبِيبُ مَوَاتٍ أَوْ شَبَابُ مَرَّاجِعٍ

«شفا»: خوبی از مرض . «تستطیع»: مضارع مخاطب از باب استفعال قادر بشوی . «حبیب»: دوست . «موات»: اسم فاعل از باب مفاعله آمد و رفت کننده . «شباب»: جوان . «مرارجع»: اسم فاعل از باب مفاعله باز گردنده و رجوع کننده . مفهوم شعر بدستیکه شفای نفس هر گاه قادر بشوی (و بدست توانی آورد دو چیز است) دوست آمد و رفت کننده (و موافق) یا جوانی باز آینده است

بیت اول گوینده اش معلوم نشد

بیت دوم از ابو عباده بحتری است از قصیده که در مدح وزیر فتح بن خاقان گفته است

وَ أَكْثَرُ فِتْيَانِ الزَّمَانِ أَرَاذِلُ مُوَازِينَهُمْ فِي الْمَجْدِ غَيْرُ ثِقَالِ

«اکثر»: افعال تفضیل از باب نصر زیادتر . «فتیان»: جمع فتی جوانان . «اراذل»: جمع ارذل نا کسان و دون رتبه‌ها . «موازین»: جمع میزان ترازوها . «مجد»: بزرگی . «ثقال»: جمع ثقیل سنگین‌ها . مفهوم شعر بیشتر جوانان این زمان دون رتبه و نا کسند و ترازوهای ایشان در بزرگی غیر سنگین است یعنی سبک هستند

فَلَوْلَا رَجَاءُ الْعِيشِ مَا عَشْتُ سَاعَةً وَلَوْلَا خِيَالُ الطَّيْفِ لِمَ أَتَهَجَّعْتُ

«رجاء»: اگر بدون عمره استعمال شود بمعنا اطراف و اگر باهمزه استعمال شود بمعنا امید است . «عیش»: شادی . «عشت»: متکلم و حده از باب ضرب زندگی کردم . «خیال»: فکر . «طیف»: رؤیا و خواب . «اتهجع»: متکلم و حده از باب تفعل بیدار می‌مانم . مفهوم شعر اگر امید عیش و شادی با تو نمی‌بود ساعتی زندگانی نمی‌کردم و اگر خیال رؤیای تو نبود هرگز نمی‌خفتم یعنی امید عیش و خیال رؤیای تو باعث زندگانی من گردیده است

بیت اول از ابوعباده بحریری است در قصیده که ابوطحمة منصور بن مسلم

مهلبی را می‌ستاید

بیت دوم گفته عطاء بن یعقوب است

هُمَا خَطَايَا أَمَّا أَسَارٌ وَمَنْعَةٌ وَأَمَادِمٌ وَالْقَتْلُ بِالْحَرِّ أَجْدَرُ

«خطا» : تشبیه خطه کار مهم و دشوار. «اسار» : اسیری . «منه» :
مصدر بمعنای منت گذاشتن . «دم» : خون . «قتل» : کشتن . «حر» : آزاد
«اجدر» : افعیل تفضیل از باب شرف سزاوارتر . مفهوم شعر آنها دو
کار دشوار و مهم (که در پیش) است یا اسیری است و منت قبول کردن
و یا خون است (و کشتن اما) کشتن بآزاد مرد سزاوارتر از منت قبول
کردن (و تن بخواری و ذلت دادن) است

سَتَذَكَّرُ مَا الَّذِي ضَيَّعْتَ مِنْيْ إِذَا بَرَزَ الْخَفِيُّ مِنَ الْحِجَابِ
وَتَعْلَمُ أَنَّ رِبْحَكَ كَانَ خُسْرًا إِذَا فَكَّرْتَ فِي أَصْلِ الْحِسَابِ

«تذکر» : مضارع از باب نصر یاد می‌کنی . «ضیعت» : ماضی مخاطب
از باب تفعیل ضایع کردی . «برز» : ماضی از باب نصر آشکار گشت .
«خفی» : پنهان . «حجاب» : پرده و پوشش . «تعلم» : مضارع مخاطب میدانی
«ربح» : سود و منفعت . «خسر» : زیان و ضرر . «فکرت» : ماضی مخاطب

بیت اول از ثابت بن جابر ملقب به تابط شرا است و در دیوان حماسه
ابوتمام آورده شده به حماسه ۱۱۴ رجوع شود
گوینده بیت دوم و سوم معلوم نگردید

از باب تفهیل فکر می‌کنی . مفهوم شعر بزودی بیاد خواهی آورد آنچه را از من ضایع و تباه کرده و از دست دانی چون پوشیده از پرده آشکار شود و خراهی دانست که سر تو زیان بوده چون در اصل حساب فکر نمائی .

إِيَّاكَ وَالْأَمْرَ الَّذِي أَنْ تَوْسَعَتْ مَوَارِدَهُ ضَاقتْ عَلَيْكَ الْمَوَادِرُ

«ایاک» : از باب تحذیر است دور شو . «امر» : کار . «توسعت» : ماضی مؤنث از باب تفعل وسیع و فراخ گردید . «موارد» : جمع مورد راههای دخول و ورود . «ضاقت» : ماضی مؤنث از باب ضرب تنگ گردید «مصادر» : جمع مصدر محل خروج . مفهوم شعر بپرهیز از کاری چون راههای ورود او گشاده و وسیع باشد (اما) راههای خروج از آن بر تو تنگ باشد .

مَخْصَرَةُ الْاَوْسَاطِ زَانَتْ عَقُودَهَا بِأَحْسَنِ مِمَّا زَيْنَتْهَا عَقُودَهَا

در گوینده بیت اول اختلاف است بعضی آنرا به مفرس بن زبعی و بعضی به طفیل بن عمرو و بعضی به عباس بن مرداس الصولی نسبت داده‌اند بیت در حماسه ۴۱۸ ابوتمام است

بیت دوم از حسین بن مطیر (بتصغیر) است و در باب نسیب حماسه (حماسه ۴۶۰) آورده شده و در شرح حماسه مرزوقی ج ۳ ص ۱۲۳۰ رجوع شود .

«مختصرة»: اسم مفعول مؤنث از باب تفعیل باریک میان . «اوساط»: جمع وسط میان ها . «زانت»: ماضی مؤنث از باب ضرب زینت داد . «عقود»: جمع عقد گردن بند . «احسن»: افعال تفضیل از باب شرف نیکوتر و زیباتر . «زینت»: ماضی مؤنث از باب تفعیل زینت داد . مفهوم شعر باریک میانها زینت دادند با وجاهت خودشان گردن بند خودشانرا زیباتر از آنچه زینت داده گردن بند آنها را چنانکه گفته اند رب ساق زینت خلخال (سعدی) گفته :

بزبورها بیارایند مردم خوب رویانرا

توسیمین برچنان خوبی که زبورها بیارائی

مَوَاعِدُ لِلْأَيَّامِ فِيهِ وَرَغْبَتِي إِلَى اللَّهِ فِي انْجَازِ تِلْكَ الْمَوَاعِدِ

«مواعد»: جمع موعد وعده ها . «ایام»: جمع یوم روز ها . «رغبت»: ماده رغبه چون با عن متعدی گردید بمعنا اعراض میشود و موقع که با الی متعدی گردید بمعنا زاری وناله میشود در این بیت چون با الی متعدی گردیده بمعنا ناله زاری است . «انجاز»: مصدر از باب افعال روا کردن حاجت. مفهوم شعر روزگار را وعده هائی است و درخواست و زاری من بخدا دربر آوردن این وعده ها میباشد.

بیت اول از ابو عباده بحتری است در مدح وزیر فتح بن خاقان گفته است .

أَقُولُ لَهَا وَ قَدْ طَارَتْ شَعَاعًا مِنْ الْإِبْطَالِ وَ يَحَكُّ لَاتِرَاعِي

«اقول»: متکلم و حده از باب نصر گفتم . « طارت » : ماضی از باب ضرب پرید «شعاع»: بالضم روشنائی و بالفتح پریشان و پراکنده . «ابطال»: جمع بطل پهلوانان . «ویح»: قال فی المنجد کلمة ترحم و وجع و قيل بمعنی ویل در اینجا قول آخر مناسب است وای بر تو . « تراعی » : مفرد مؤنث مخاطب مجهول ترسیده شدی مفهوم شعر گفتم باو (یعنی بنفسم) در حالیکه از غایت پریشانی (وازیبیم) دلیران پریده بود وای بر تو ترسیده مشو

لَا تَأْمَنَنَّ قَوْمًا ظَلَمْتَهُمْ وَ بَدَأْتَهُمْ بِالْشَّتْمِ وَ الرِّغْمِ
أَنْ يَأْبُرُوا نَخَالَغِيهِمْ فَالْشِّيَّ تَحْقِرُهُ وَ قَدِ يَنْمِي

« تا منن » : مضارع مخاطب از باب علم مؤ کد بنون خفیفه خاطر جمع میشود البته . «قوم»: طایفه . «ظلمت»: ماضی مخاطب از باب ضرب جفا نمودی . «بدات»: ماضی مخاطب از باب منع ابتداء کردی «شتم»: فحش دادن . «رغم»: خوار کردن و خاک مالی نمودن . «یا برو»: مضارع جمع از باب نصر نیش زدن کژدم و سگ و درخت خرما را تلقیح کردن در اینجا

بیت اول چنانکه در تاریخ ابن خلکان آمده از ابو نعامة قطری بن فحاة خارجی است و مردی بوده بسیار جنگی و قوی نفس از مرك ترس نداشته لذا در این شعر به نفس خود خطاب میکند .

بیت دوم و سوم از حارث بن وعله ذهلی (بالضم اول و سکون ثانی) است بحماسه ۴۵ ابوتمام رجوع شود

معنای آخر مراد است . «نخالا» : درخت خرما . «تحقر» : مضارع مخاطب از باب ضرب کوچک شماری . «ینمی» : مضارع از باب ضرب نمود می‌کند مفهوم شعر البته ایمن مباش از گروهی که بایشان ظلم کردی و بدشنام دادن و خوار گردانیدن آنان آغاز کردی ایمن مباش که درخت خرما را برای غیر خود تلقیح کنند (کنایه از وعید در مفارقت قوم یسا پیوستن آنان بدشمنان و تقویت ایشان است) چیزی را کوچک می‌شماری درحالی‌که نمو می‌کند .

فِي الْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جِدِّهِ اَثَرُ النِّجَابَةِ سَاطِعِ الْبَرْهَانِ

«مهد» : گهواره . «ینطق» : مضارع از باب نصر صحبت می‌کند . «سعادت» : مصدر نیک بختی . «جد» : نصیب و حظ و بخت است . «ساطع» : اسم فاعل از باب منع هویدا و آشکار شونده . «برهان» : دلیل . مفهوم شعر در گهواره از نیک بختی خود با زبان حال صحبت می‌کند و دلیل اثر نجات (در آن طفل) هویدا و آشکار بود

إِنَّ الْهَالَالَ إِذَا رَأَتْ نَمُوهُ اَيَقُنْتُ بَدْرًا مِّنْهُ فِي اللَّمَعَانِ

«هلال» : بالکسر ماه نو تا سه شب بعد از آن قمر گویند . «رایت» : ماضی مخاطب از باب منع دیدی . «نمو» : رستن . «ایقنت» :

ماضی مخاطب از باب افعال یقین کرده. «بدر»: ماه چهارده شبه. «امعان»: مصدر بمعنادرخشیدن. مفهوم شعر زمانیکه رشد و نمو ماه نو را دیدی یقین میکنی که در درخشندگی بدر تمام خواهد شد.

وَ إِنَّمَا أَوْلَادُنَا بَيْنُنَا أَكْبَادُنَا تَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ
لَوْ هَبَّتِ الرِّيحُ عَلَى بَعْضِهِمْ لَامْتَنَعَ الْعَيْنُ مِنَ الْغَمَضِ

«اولاد»: جمع ولد فرزندان. «بیننا»: میان ما. «اکباد»: جمع کبد جگرها. «تمشی»: مضارع از باب ضرب راه میرود. «ارض»: زمین. «هبت»: ماضی مؤنث از باب نصر وزید. «ریح»: باد. «امتنع»: ماضی از باب افتعال محال شد. «عین»: چشم. «غمض»: مصدر خوابیدن مفهوم شعر همانا فرزندان ما در میان ما جگرهای ما هستند که بر روی زمین راه میروند اگر باد بر برخی ارایشانشان بوزد هر آینه چشم از خوابیدن خودداری میکند

وَقَدْ عَجَمْتَ تِلْكَ الْخُطُوبَ قَنَاتِهِ فَرَادَعَلَى عَجْمِ الْخُطُوبِ اعْتِدَالِهَا

«عجمت»: ماضی از باب نصر تجربه کرد و سختی و نرمی را بادنندگان

بیت اول و دوم از خطاب بن معلى است و از اشعار حماسه است (در حماسه ۸۶ باب اول رجوع شود
بیت سوم از ابو عباده بختری است در مدح ابراهیم بن مدبر گفته است

امتحان کرد «خطوب: جمع خطب کار بزرگ «قناة»: (فاعل عجمت است) نیزه. «زاد»: ماضی از باب ضرب زیاد کرد. «اعتدال»: مصدر باب افتعال راست شدن. مفهوم شعر بتمحقیق نیزه او به پیشامد های بزرگ دندان فرو برده است و با وجود (و بسبب) دندان فرو بردن راستی آن نیزه افزون گردیده است کنایه از آنکه در اثر تجربه ها کامل گردیده و قوت گرفته.

هُوَ الْكَلْبُ إِلَّا أَنْ فِيهِ مَلَأَةٌ وَسُوءُ مَرَاعَاتٍ وَمَا ذَاكَ فِي الْكَلْبِ

«کلب»: سگ. «ملات»: دلتنگی و دلگیری. «سوء»: بد، «مراعات»: از باب تفعیل حفظ کردن، مفهوم شعر او سگ است جز اینکه در او دو صفت است ملات و بدی مراعات و این درسگ نیست

طَلَبْتُ وَفَاءَ الْغَانِيَاتِ وَأِنَّمَا تَكَلَّفْتُ إِيْرَاءَ بِمَقْدَحَةٍ صَلْدٍ

«طلبت»: متکلم وحده از باب نصر طلب کردم «غانیات»: جمع غانیة زنهاییکه بسبب زیبایی و جمال از زینت بی نیاز باشند. «تکلفت»: متکلم وحده از باب تفعیل قبول زحمت کردم. «ایراء»: از سنك چخماق آتش بیرون آوردن. «مقدحه»: چخماق آهن. «صلد»: سنك سخت. مفهوم شعر از زنان زیبا و با جمال وفا طلب کردم البته بزحمت انداختم خودم را زیرا که این مثل آتش بیرون آوردن با چخماق از سنك سخت

است (یعنی کار محال و بیپهوده کرده‌ام)

اَسْرَانِ احْظَى وَيَمْنَعُ صَاحِبِي اِنْسِيْ اِذَا لَلْحَرِّ الْاَمَّ جَارِ

«اسر» : متکلم وحدة مجهول از باب نصر شاد کرده می‌شوم .
 «احظی» : متکلم وحدة مجهول از باب علم بهره مند می‌شوم . «یمنع» :
 مضارع مجهول منع شده و محروم . «صاحب» : رفیق و دوست . «حر» : آزاد .
 «الام» : نا کس و دنی‌تر . «جار» : همسایه . مفهوم شعر آیا خرنده باشم
 که من بهره مند شدم صاحب و رفیق من از آن ممنوع بشود (یعنی خرسند
 نمی‌شوم) همانا من در این هنگام برای مرد آزاده فرومایه و نا کستریز
 همسایه می‌باشم .

تَلَقَى بِكُلِّ بِلَادٍ اَنْ حَلَمَتْ بِهَا اَهْلًا بِاهْلٍ وَجِيرَانًا بِجِيرَانٍ

«تلقى» : مضارع مخاطب از باب علم ملاقات کنی . «بلاد» : جمع
 بلد شهرها . «حلمت» : ماضی مخاطب از باب ضرب وارد شدی و حلول
 نمودی . «جیران» : اسم جمع همسایه‌ها . مفهوم شعر (علاقه و اشتیاق نفس
 به اهل وطن ترا از رندگانی خوش و خرم باز ندارد) بهر شهری در آی

بیت اول قائلش پیدا نشد

گوینده بیت دوم را ابن خلکان در تاریخ و یاقوت در معجم الادباء
 آن را از ابراهیم بن عباس مشهور به صولی شاعر دانسته‌اند

و وارد شوی اهل عوض اهل و همسایگانی عوض همسایگان ملاقات
کنی و دریابی .

الرَّاسُ لَا يَنْبِتُهُ قَطَرُ الْمَطَرِ لَيْسَ بِكَرَّاثٍ إِذَا جَزَّ وَفَرَ

«راس» : سر . «ینبت» : مضارع از باب افعال میرویانند . «قطر» :
قطره باران و غیره . «مطر» : باران . «کراث» : بالفتح و الضم نوعی از
تره و کفندنا است که چون درو کنند زیاد گردد «جز» : ماضی مجهول
از باب نصر قطع کرده شد . «وفر» : زیاد شد . مفهوم شعر سر راقطره
باران نمیتواند برویانند سبزی (کفندنا) و تره نیست که چون بریده شود
بسیار گردد (کنایه از آنکه مرده زنده نمیشود)

أَقُولُ وَأَرْوِي كَلِمًا هَبَّتِ الصَّبَا الْإِيَّاصُ بَانَجِدَ مَتَى هَبَّتِ مِنْ نَجْدٍ
نَسِيمَ الصَّبَا قُلْ لِلْأَحِبَّةِ مَنْشَدًا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَيْفَ حَالَكُمْ وَبَعْدِي

«اقول» : متکلم و حده از باب نصر میگویم . «اروی» : متکلم
وحده از باب علم روایت میکنم «هبت» : ماضی مؤنث از باب نصر وزید .
«صبا» : باد بهاری است . «نجد» : زمین بلند و زمین تمامه تا عراق .

گوینده بیت اول پیدا نشد

بیت دوم و سوم در شرح مرزوقی ج ۳ ص ۱۲۹۸ حماسه ۵۰۲ از
عبدالله بن دمنه نقل کرده است .

«هجت» : ماضی مخاطب از باب ضرب برانگیخته گشته و قال فی المنجد
 هاجت السماء ای و کثر ریحها . « نسیم » : صفت مشبهة از باب ضرب
 باد نرم و خوش . « قل » : امر است از قال بگو . « احبة » : جمع حبیب
 دوستان . « منشد » : اسم فاعل از باب افعال انشاد کننده و بوجود آورنده
 مفهوم شعر هر موقع که باد صبا میوزد میگویم و روایت میکنم ای باد
 خوش صبا از سر زمین نجد کی بر انگیزته شدی و برخاستی ای نسیم
 صبا بدوستان بگو در حالتیکه سلام دادی حال شما بعد از من چگونه
 است .

فَإِذَا الصَّبَا هَبْتَ فَانْ نَسِيمَهَا يَهْدِي إِلَيْكَ تَحِيَّتِي وَسَلَامِي

« هبت » : ماضی مؤنث از باب نصر وزید . « نسیم » : باد نرم و
 خوش . « یهدی » : مضارع از باب افعال هدیه میکند . مفهوم شعر هنگامی
 که باد صبا بوزد نسیم آن هدیه میفرستد بسوی تو صلوات و سلام مرا

دَمٌ لِلْخَلِيلِ بُوْدَه مَا خَيْرُودٍ لَّأَيْدُومُ
 وَأَعْرِفْ لِجَارِكَ حَقَّهُ وَالْحَقُّ يَعْرِفُهُ الْكَرِيمُ

قائل بیت اول معلوم نشد

بیت دوم و سوم از یزید بن حکم ابی العاص ثقفی صاحب رسول الله که
 به پسرش بدر اندرز و نصیحت میکند و او غیر از یزید بن حکم گلابی است

«دم» : امر است از باب نصر ثابت باش . «خلیل» : صفت مشبّهة
از باب نصر دوست . «خیر» : خوب و نیکو . «ود» : دوستی . «یدوم» :
مضارع دایم میشود . «اعرف» : امر است از باب افعال بشناس . «جار» :
همسایه . «کریم» : صفت مشبّهة از باب شرف نجیب و جوانمرد . مفهوم
شعر ثابت باش در دوستی دوست نیست خیری در دوستی که همیشه نباشد
و حق همسایه ات بشناس و حق را مرد نجیب و جوان مرد می شناسد

فَبَادِرِ إِلَى اللَّذَاتِ قَبْلَ فَوَاتِهَا فَإِنَّ قِصَارِي مَا تَرَاهُ عَنَاءٌ

«بادر» : امر است از باب مفاعله شتاب کن . «لذات» جمع لذت
حظها . «فوات» : جمع فوت نابودیها . «قصری» : آخر هر چیز را
میگویند . «ترا» : مضارع از باب منع میبینی . «عناء» : زحمت . مفهوم
شعر بسوی لذت ها قبل از آنکه سپری شود پیش گیر (زیرا) بحقیقت
نهایت و فرجام آنچه می بینی رنج و شکنجه است

كَانَ الرِّيَاضَ وَ أَزْهَارَهَا وَ اغْصَانَ أَنْوَارِهَا النَّعْسِ

طَوَاوِيسَ تَجَلَّى بِأَلْأَرْجَلِ أَرَأَيْتَ تَسْعَى بِأَلْأَرْوَسِ

بیت اول گوینده اش پیدا نگردید
قائل بیت دوم وسوم پیدا نشد

«ریاض»: جمع روضة باغها و مرغزاریها. «ازهار»: جمع زهر گلها. «اغصان»: جمع غصن شاخهها. «انوار»: جمع نور بفتح نون بمعنا شکوفه. «نعس»: جمع ناعس مقدمه خواب و نیم خواب رفته مراد در اینجا شکوفه نیم باز شده است. «طاووس»: جمع طاووس مرغهای است معروف که پرهای زیبایی دارد. «تجلی»: مضارع مجهول از باب نصر جلوه شده و ظاهر میشود. «ارجل»: جمع رجل بالكسر پایها. «اراقم»: جمع ارقم هاریکی سیاه و سفید بهم آمیخته شود. «تسعی»: مضارع از باب منع سعی میکند. «ارؤس»: جمع رأس سرها. مفهوم شعر گویا مرغزارها و شکوفههای آنها و شاخهای شکوفههای نیم باز شده آنها طاووسهایی بودند که بدون پا جلوه کرده و ظاهر میشدند. و ماران سیاه و سفید بودند که بدون سر راه میرفتند

فَانْ لِّمْ يَكُنْ فِي الْمَالِ وَ سَعٌ وَ كَثْرَةٌ فِى النَّفْسِ مِنْ عِزَّةٍ وَ اِبَاءٌ

«یکن»: از افعال ناقصه میشود. «وسع»: فراخی و گشادگی. «کثرة»: زیادى. «نفس»: ذات. «عزة»: عزیز بودن. «اباء»: منع نمودن. مفهوم شعر هر چند در مال و مکننت فراخی و زیادتی نیست (اما) در نفس عزت و امتناع است (یعنی اگر چه مال ندارم اما نفس عزیز و شریف دارم)

لَا تَحْمَدُنْ أَمْرًا حَتَّى تَجْرِبَهُ وَ لَا تَذَمُّهُ مِنْ غَيْرِ تَجْرِبٍ

«تحمیدن»: مضارع مخاطب متصل بنون ثقیله تعریف مکن
 «امرء»: مرد. «تجرب»: مضارع مخاطب از باب تفعیل تجربه و امتحان
 کنی. «تذمن»: مضارع مخاطب از باب نصر مأ کد بنون ثقیله مذمت و
 نکوهش بنمائی. «تجرب»: مصدر از باب تفعیل آزمائی مفهوم شعر هیچ
 مردی را ستایش و تعریف مکن مادامیکه تجربه و امتحان نکرده و
 همچنین بدون تجربه او را نکوهش و مذمت مکنما

سَتَبْدِيْكَ الْاَيَّامَ مَا كُنْتَ جَاهِلًا وَ يَا ثِيَّكَ بِالْاَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزُودْ

«تبدی»: مضارع از باب افعال ظاهر میکنند «ایام»: جمع یوم
 روزها. «كنت»: ماضی مخاطب از کان بمعنا بودی. «جاهل»: اسم فاعل از
 باب علم نادان. «یا ثیک»: مضارع از باب ضرب متصل بکاف خطاب میآید.
 «الاکبار»: جمع خبر نقل و آگاهها. «تزود»: مضارع مخاطب از باب
 تفعیل بمعنا توشه داده باشی و چون گماشته و فرستاده را توشه راه
 دهند لذا معنای کنایه فعل تزود مامور و فرستاده است و در المنجد

بیت اول در جزء اشعاری که در دیوان عبدالله بن مخارق معروف بنا بینه
 شیبانی آمده. (نقل از مجله یغما)
 بیت دوم از طرفه بن العبدی البکری است در قصیده که از معلقات سبع
 است

گوید یقال تزود من الامیر کتایبا الی عالمه ای حمله منه الیه لیستعین به و در بعضی حواشی گفته آنچه را که توشه بر نداشته اشتباهات مفهوم شعر روزگار بزودی آنچه را که ندانی برای تو ظاهر خواهد کرد و برای تو کسی اخبار خواهد آورد که او را مامور آوردن آن نکرده.

وَإِنِّي شَقِيٌّ بِاللُّئَامِ وَلَا نَرَى شَقِيًّا بِهِمُ الْكَرِيمُ الشَّمَائِلُ

«شقی» : بدبخت . «لئام» : جمع لئیم ناکس و دنی . «قری» : مضارع از باب منع می بینی . «کریم» : صفت مشبهة مرد نجیب و جوان مرد . «شمائِل» : جمع شمیله طبیعت و ذات . مفهوم شعر بدبختی که من بسبب فرومایگان بدبختم (یعنی در چشم آنها خوار و ذلیل) و ندامت بینی بسبب آنان بدبخت مگر مرد نجیب و کریم را

وَأَنْتَ لَوْ اسْتَعْرَضْتَ صَحْبَكَ كُلَّهُمْ وَجَرَبْتَ مِنْهُمْ صَاحِبًا بَعْدَ صَاحِبٍ

لَمَا تَلَقَّ مِنْهُمْ شَاهِدًا مِثْلَ شَاهِدِي وَلَمْ تَرَضْ مِنْهُمْ غَائِبًا مِثْلَ غَائِبِي

«استعرضت» : ماضی مخاطب از باب استفعال طلب نشان دادن کرد و قال فی المنجد استعرض الشئ ای طلب ان يعرض علیه . «صحب» :

بیت اول از طرمّاح بن حکیم طائی است در حماسه ۵۶ ابو تمام آورده شده است .

بیت دوم و سوم گوینده اش روشن نیست

بفتح اول و سکون دوم جمع صاحب رفقا و یاران . «جربت» : ماضی مخاطب از باب تفعیل امتحان کنی . «صاحب» : اسم فاعل از باب علم رفیق دایم . «تلق» : مضارع مخاطب از باب علم ملاقات کنی . «شاهد» : اسم فاعل از باب علم حاضر شونده . «ترض» : مضارع مخاطب از باب علم راضی شوی و بیسنندی . مفهوم شعر هر گاه تو همه یاران خود را بمعرض سان گذاری و از ایشان رفیقی بعد از رفیقی تجربه و امتحان کنی هر آینه حاضری را مانند حاضر من ملاقات نکرده و غائبی را مانند غائب من نیسنندی و خوشنودنشوی

إِذَا مَا أَتَ مِنْ صَاحِبٍ لَكَ زَلَّةٌ فَكُنْ أَنْتَ مُحْتَالًا لِرِثْتِهِ عَذْرًا

«انت» : ماضی مؤنث از باب ضرب آمد . «صاحب» : اسم فاعل از باب علم رفیق و هم صحبت . «زلة» : مصدر لغزش کردن . «کن» : امر است از کان بباش . «محتال» : اسم فاعل از باب افتعال مثل مختار چاره کننده مفهوم شعر زمانیکه از رفیق لغزشی بر تو بیاید و حاصل شود پس تو برای عذر آن لغزش چاره کننده باش (یعنی عذری درست کن و معذور بدار)

لَكِنْ أَتَ بَيْنَ السَّرُورِ مَسَاءٌ وَالْمَرْءُ يَشْرِقُ بِالْزَلَالِ الْبَارِدِ

بیت اول از سالم بن وابصة اسدی است در حماسه ۴۱۱ آورده شده

است .

بیت دوم گفته ابوفراس است

«لکن»: حرف استثناء است. «اقت»: ماضی مؤنث از باب ضرب آمد. «سرور»: شادی. «مساءة»: مصدر از باب نصر چیزغصه آورنده. «مرء»: مرد. «یشرق»: مضارع از باب علم کلو گیر میشود. «زالال»: آب گوارا. «بارد»: اسم فاعل از باب نصر سرد شونده. مفهوم شعر اما در میان شادی غصه پیدا آمد (آری گاهی میشود) که مرد با آب گوارا و سرد کلو گیر بشود.

أَحِبَّ الْفَتَى يَنْفَى الْفَوَاحِشَ سَمِعَهُ كَانَ بِهِ عَنْ كُلِّ فَاَحْشَةٍ وَ قَرَأَ

سَلِيمٌ دَوَاعِيَ الصَّدْرِ لَا بَاسِطًا أَذَى وَلَا مَانِعًا خَيْرًا وَلَا قَائِلًا هَجْرًا

«احب»: متکلم وحده از باب افعال دوست میدارم. «فتی»: جوان. «ینفی»: مضارع از باب ضرب دور میکند. «فواحش»: جمع فاحشة کارهای قبیح و بد. «سمع»: گوش. «وقر»: گرانای گوش و رفته کی قوه شنوائی. «سلیم»: صفت مشبّهة از باب علم سالم و پاک از عیب. «دواعی»: جمع داعیة در اینجا بمعنا هموم است چنانکه در (المنجد) گوید دواعی الصدر همومه و دواعی الدهر صروفه و حوادثه. «صدر»: سینه. «بسط»: اسم فاعل از باب نصر گستراننده. «اذی»: اذیت. «مانع»: اسم فاعل از منع

بیت اول و دوم از سالم بن وابصة اسدی است و در حماسه ۴۱۱ ابو تمام آورده شده و به شرح حماسه مرزوقی ص ۱۴۴ ج ۳ طبع قاهره رجوع شود

« خیر » : خوبی . « فائل » : اسم فاعل یعنی گوینده . « هجر » : بالضم لغو وهذیان گفتن . مفهوم شعر جوانی را دوست دارم که گوشوی زشتیها را دور میکند چنانکه کوئی در گوش او از (شمیدن) هر زشت کرانی است دارای قلب وسینه سالم است (یعنی سینه او از اغراض بدیها و پلیدها پاک است) نه گسترنده اذیت و نه بازدارنده خوبی و نه گوینده سخن زشت و بیموده است

أَنْ يَحْسِدُونِي فَأَنِّي غَيْرُ لَائِمِهِمْ
قَبْلِي مِنَ النَّاسِ أَهْلُ الْفَضْلِ قَدْ حَسَدُوا

« یحسدونی » : مضارع جمع متصل بباء متکلم آرزوی زوال نعمت میکنند (وقال فی المنجد حسدت فلانا ای تمنیت زوال نعمه و تحولها الی) « لائم » : اسم فاعل از باب منع مذمت و نکوهش کننده . « قبل » : پیش « ناس » : مردم . « اهل الفضل » : دانشمندان . « حسدوا » : ماضی جمع از باب ضرب و نصر حسد برده شده . مفهوم شعر اگر بر من حسد کنند (و بدی من بخواهند) همانا آنها را ملامت و نکوهش نمیکنم (زیرا) پیش از من اهل فضل و هنر حسد برده شده اند

فِي صَحْنٍ أَجَامٍ حَصَاهَا لَوْلَا وَتَرَابَهَا مَسْكٌ يَشَابُ بَعْنَبِرٍ

«صحن»: مصدر ساحت و میان خانه . «اجام»: جمع الجمع است (آنکه دو مرتبه جمع بسته شود منتهی الجموع میگویند) یعنی جمع اجم است و آن جمع اجمه است بیته که درخت اش بسیار باشد . «حسا»: سنك ریزه . «لؤلؤ»: مروارید. «تراب»: خاک «مسك»: عطر . «یشاب»: مضارع مجهول از باب نصر مخلوط و قاتی کرده میشود . «عنبر»: نوعی از بوی خوش است . مفهوم شعر در عرصه بیته هائی که سنك ریزه آن مروارید و خاکش مشك آمیخته بعنبر است.

مَخْضَرَةٌ وَ الْغَيْثُ لَيْسَ بِسَاكِبٍ وَ الْمَضِئَةُ وَ اللَّيْلُ لَيْسَ بِمَقْمَرٍ

«مخضرة»: اسم فاعل از باب افعال چمن و سبزه زاری . «غیت»: باران . «ساکب»: اسم فاعل از باب نصر ریزنده . «مضیئة»: اسم فاعل مؤنث از باب افعال درخشان و روشن . «لیل»: شب . «مقمر»: اسم فاعل از باب افعال مهتاب . مفهوم شعر سبزه زاری بود در حالیکه باران ریزان نبود و روشن بود در حالیکه شب مهتاب نبود

بیت اول گفته بحتری است

بیت دوم از بحتری است

فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ مَا قَدِمْتَ مِنْ عَمَلٍ يَحْصِي وَانَ الَّذِي خَلَفْتَ مَوْرُوثٍ

«اعلم» : امر است از باب علم بدان . «قدمت» : ماضی مخاطب از باب تفعیل پیش فرستاده . «عمل» : کار و فعل . «یحصی» : مضارع مجهول از باب افعال شمرده میشود . «خلفت» : ماضی مخاطب از باب تفعیل و گذاشته . «موروث» : اسم مفعول از باب حسب ارث برده شده . مفهوم شعر بدان که آنچه پیش فرستاده شمرده میشود و آنچه از خود باز گذاری ارث برده میشود

ذَوُ الْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو الْعَقْلِ يَفْعَلُهُ فِي النَّائِبَاتِ وَلَكِنْ بَعْدَ مَا افْتَضَحَا

«ذوالجهل» : مرد نادان . «یفعل» : می کند . «ذوالعقل» : مرد دانا . «نائبات» : جمع نائبة آفات و بلیات . «افتضح» : ماضی از باب افتعال رسوا شد . مفهوم شعر نادان میکند آنچه را که خردمند میکند در حوادثی که نازل می گردد و ایکن پس از آنکه رسوا گشته باشد

إِذَا أَمَّ وَجْهَ الرُّشْدِ آلَ مِضَلَّةٍ وَانْ رَامَ بَابَ الْخَيْرِ عَوِجَ الْقَفْلِ

گوینده بیت اول روشن نشد
بیت دوم گفته متنبی است
گوینده بیت سوم پیدا نکردید

«ام»: ماضی از باب نصر قصد کرد. «وجه»: رو، «رشد»: راستکاری. «آل»: ماضی از باب نصر رجوع کرد. «مضلة»: مصدر میمی از باب ضرب و علم گمراهی. «رام»: ماضی از باب نصر قصد کرد. «عوجل»: ماضی مجهول از باب دحرج شتاب کرده شد. مفهوم شعر چون قصد راه حق نماید بگمراهی بر گرده و چون قصد باب خیر کند بشتابی بسته میشود.

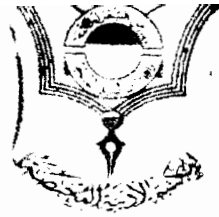
فَإِنَّ الْجَرْحَ يَنْفِرُ بَعْدَ حِينَ إِذَا كَانَ الْبِنَاءُ عَلَى الْفَسَادِ

«جرح»: مصدر جراحت و زخم. «ینفر»: مضارع از باب ضرب متفرق و پراکنده میشود. «حین»: زمان و وقت. «کان»: از افعال ناقصة بمعنا بود. «بناء»: اصل و بیخ. «فساد»: خراب و بد. مفهوم شعر همانا زخم پس از زمانی آماس کند چون بناء آن بر فساد باشد (یعنی روی آن بظاهر التیام یافته و درون آن فاسد باشد)

وَفِي عَيْنِهِ تَرْجُمَةُ أَرَاهَا تَدُلُّ عَلَى الضَّغَائِنِ وَالْحَقُودِ

«عینی»: تثنیة عین چشمان. «آرا»: متکلم وحده از باب علم می بینم. «ترجمه»: مصدر از باب دحرج تفسیر. «تدل»: مضارع از باب

بیت اول از متنبی است در مدح علی بن ابراهیم تنوخی گفته است
بیت دوم از ابو عباده بحتری است در قصیده که بدان ابراهیم بن حسن را عتاب میکند



نصر دلالت می‌کند. «ضغائن»: جمع ضغینه حقد و کینه‌ها. «حقود»: جمع حقد کینه و حسد. مفهوم شعر در چشمان وی ترجمه و بیانی است که می‌بینم دلالت بر کینه‌ها و دشمنی‌ها دارد

بقائهم عصمة الدینا و عزهم سجف علی بیضة الاسلام منسدل

«بقاء»: باقی ماندن. «عصمة»: نگاهداری. «سجف»: پرده و پوشش. «بیضة»: جماعت و بیضة الاسلام یعنی جماعت اسلام. «منسدل»: اسم فاعل از باب انفعال آویخته‌شونده. مفهوم شعر بقای ایشان حفظ و نگهداری دنیا است و عزت آنان پرده و پوششی است بر جماعت مسلمانان و همالک آنها آویخته گردیده

فیل کرضوی حین یلبس من رقاق الغیم بردا

یزهی بخرطوم کمثل الصولجان یرد ردا

گوینده بیت اول معلوم نشد

(بیت دوم) عمرو بن معدیکرب را اشعاری است ۱۶ بیت از آن در اول حماسه ابوتام آورده شده روزی صاحب بن عباد شاعرانی را که در محضر او می‌آمدند احضار نمود که بقایه و وزن این اشعار عمرو بن معدی کرب در وصف فیل شعر بگویند هر یک اشعاری بگفتند از جمله ایشان ابوالحسن جوهری بود که قصیده در وصف فیل انشاد کرده و شعر دوم متن و ما بعدش برخی از آن قصیده است

اَوْكَمَ رَاقِصَةً تُشِيرُ بِهِ اِلَى النَّدَمَانِ وَجَدَا

اَوْكَلَهُ مَصْلَبٌ شَدَّ جَنْبَاهُ اِلَى جِذْعَيْنِ شَدَا

وَ كَانَهُ بَوَّاقٌ يَحْرُكُهُ لِيَنْفُخَ فِيهِ جَدًّا

«رضوی»: اسم کوهی است در نزد يك مدینه . «یلبس»: مضارع از باب علم میپوشد . «رقاق»: جمع رقیقة نازك و نرم . «غیم»: ابر . «برد»: جامهٔ مخطط . «یزهی»: فعل مضارع از باب افعال مینازد و شادی میکند . «خرطوم»: بینی فیل . «صولجان»: بفتح صاد و لام معرب چوگان «یرد»: مضارع از باب نصر باز میگردداند . «کم»: بالضم و تشدید آخره آستین . «راقصة»: اسم فاعل مؤنث از باب نصر زنی رقص زننده و شادی کننده . «تشییر»: مضارع از باب افعال اشاره میکند . «ندمان»: بالفتح جمع ندیم همنشینان و رفیقان . «وجد»: عشق . «مصلب»: اسم مفعول از باب تفعیل بدار آویخته شده . «شد»: ماضی مجهول از باب نصر بسته شده . «جنباه»: تشبیه جنب کنار . «جذعین»: تشبیه جذع ساق و شاخهٔ درخت . «بوق»: بالفتح عربی است چیزی که در او باد دهند و بنوازند . «یحرك»: مضارع از باب تفعیل حرکت میدهد . «ینفخ»: مضارع از باب منع میدمد . «جد»: بالكسر گوشش . مفهوم شعر فیلی که در بزرگی مانند کوه رضوی بود هنگامیکه ابرهای نازك برد پوشد مینازید بخراطومی که

مانند چوگان می آمد و بر میگشت یا مانند آستین زن رقص زننده که از وجد و شادی به هم نشینان بدان اشاره کند یا مانند بدار آویخته که دو طرف وی بشاخه ها بسته شده باشد گویا آن خرطوم بوقی است که فیل آنرا حرکت میدهد تا جدا در آن بدمد

لُعَيُونِ الْخُطُوبِ فِيهَا خُشُوعٌ وَ لِقَلْبِ الزَّمَانِ فِيهَا وَجِيبٌ

«عیون» : جمع عین چشمان . «خطوب» : جمع خطب حادثه های بزرگ . «خشوع» : مصدر فروتنی . «قلب» : دل . «وجیب» : صفت مشبهه از باب شرف ترسان و اضطراب دل . مفهوم شعر چشمهای حوادث بزرگ را در آن (مصیبت) فروتنی و قلب زمانه را در آن اضطراب است

هُونَ عَلَيْكَ وَلَا تَوَلَّعْ بِإِشْفَاقٍ فَإِنَّمَا مَالُنَا لِلْوَارِثِ الْبَاقِي

«هون» : امر است از باب تفعیل آسان کن . «تولع» : مضارع مخاطب مجهول از باب افعال حریص و طمع کار میشود . «اشفاق» : مصدر از باب افعال مهربان . «وارث» : اسم فاعل از باب حسب ارث برنده . مفهوم شعر این امر را بر خود آسان بگیر و حریص بر مهربانی و نرم دلی مباش پس همانا مال برای وارث باقی است

بیت اول گوینده اش روشن نشد

بیت دوم گوینده اش پیدا نشد

إِنْ تَلَقَّه حَدَّثًا فِي السِّنِّ مُقْتَبِلًا فَإِنَّهُ نَصَفَ فِي الرَّأْيِ مُكْتَهِلًا

«تلق»: مضارع مخاطب از باب علم ملاقات کنی. «حدث»: جوانی.
 «سن»: بالکسر سال عمر. «مقتبلا»: اسم فاعل از باب افتتال مرد زیرک
 وعافل. «نصف»: در المنجد گوید النصف من کل متوسط العمر. «رای»: فکر.
 «مکتهل»: اسم فاعل از باب افتعال بحد کمال رسیده. مفهوم
 شعر اگر او را در جوانی مرد عافل وزیرک یافتی همانا او نیمه عمر است
 و در تدبیر و رای بحد کمال رسیده است.

وَكَيْفَ تَخَاذُلُ الْإِيْدِي إِذَا مَا تَعَاقَدَتِ الْأَنَامِلُ بِإِشْتِبَاكِ

«تخازل»: مضارع از باب تفاعل اصلش تتخازل بوده ذلیل میشود. «ایدی»: جمع پدرستها «تعاقدت»: ماضی مؤنث از باب تفاعل بسته شد. «انامل»: جمع انملة سر انگشتها. «اشتباك»: پیچیده شدن و بهم در رفتن. مفهوم شعر چگونه ذلیل و خوار میشود دستها هنگامیکه سر انگشتان بیکدیگر پیچیده و متحد شده اند.

مِثْلُ الدُّعَاءِ مَتَى يَعْلُو إِلَى صُعْدٍ أَوْ كَالْقَضَاءِ مَتَى يَهْوَى إِلَى صَبٍّ

بیت اول از ابو عباده بحریری است در قصیده که معتزل بالله عباسی را مدح
 میکند.
 گوینده بیت دوم و سوم معلوم نشد

«دعاء» : مصدر بمعنا خواستن چیزی از خدا و غیره . «یعلو» : مضارع از باب نصر بلند میشود . «صعد» : بلندی و درازی . «یهوی» : مضارع از باب ضرب میل میکند . «صبب» : پائین و پستی . مفهوم شعر شاعر اسبی را سرعت میستاید که چون رو بفراز می‌رود دعای مستجاب را هاند (که در طرفه العین فاصله زمین و آسمان را طی میکند) و چون رو بنشیب و پائین مینهد به قضای آسمانی هاند (که در يك لحظه از عرش برین بفرش زمین میرسد)

تَسْأَلُ عَنْ حَصِينٍ كُلِّ رَكْبٍ وَعِنْدَ جَهِينَةَ الْخَبَرِ الْيَقِينِ

«تسائل» : مضارع از باب مفاعله سؤال میکند . «حصین» : نام مردی بوده است از قبیله کلاب روزی با مردی بنام اخنس از قبیله جهینه خارج شدند بمسافرتی رفتند چون بمنزلی رسیدند جنگ کردند جهنی کلابی را بقتل رساند و مال او را بگرفت صخره (اسم) خواهر حصین بر برادرش میگريست و از سواران احوال ویرا میپرسید اخنس این شعر را گفت . مفهوم شعر می‌پرسد (آن زن) از حال برادر خویش (حصین) از هر سواری در حالیکه خبر درست و صحیح نزد جهینه است

بیت اول از اخنس جهنی است که با هفت بیت دیگر در فصل العین الساکنه مجمع الامثال میدانی آورده شده

جَمَالُ اللَّيَالِي فِي بَقَائِكَ فَلَيْدَمُ بَقَائِكَ فِي عِزِّ عَلَيْهِنَّ زَائِدُ

«جمال»: زینت. «لایالی»: جمع لیل شب‌ها. «بقاء»: باقی شدن. «فلیدم»: امر غایب مضارع از باب نصر (بقائك فاعل او است). «عز»: عزیز شدن. «زائد»: اسم فاعل از باب ضرب زیاد شونده (صفت عز است). مفهوم شعر زیبایی شب‌ها در بقا و پابندگی تو است پس بقای ذات تو در عزت فراوان بر آنها دائم و همیشه بماند (یعنی تو بمانی تا عزت آنها فراوان و زیادتر گردد)

نَفْسِي فِدَاؤُكَ لِالْقَدَرِي بَلْ أَرَى أَنَّ الشَّعِيرَ وَقَايَةَ الْكَافُورِ

«اری»: متکلم وحده از باب علم می‌بینم. «شعیر»: جو. «وقایه»: مصدر مانع و نگاه داشتن. «کافور»: اسم گیاهی است سفید و خوش بو صاحب مخزن الادویه گوید چون کافور زود هوا می‌گردد و نمی‌ماند خصوص در ایام گرما و بلاد حاره طریق حفظ آن اینست که در ظرف شیشه ضخیم سرتنک با چند دانه جو و فحم و یا فلفل پر نموده سر آنرا محکم به بندند و بموم گرفته نگاه دارند. مفهوم شعر تن و جان من فدای تو باد نه از جهت ارزش من بلکه می‌بینم چونکایان و حافظ کافور است یعنی گاهی میشود چیز حقیر سبب حفظ چیزی

قائل بیت اول پیدا نکردید

بیت دوم از محمد بن عبدالله اسکافی است ثعالبی گوید که اسکافی بر من این اشعار خود را انشاء کرد و در معنای آن متفرد است و کسی او را در آن سبقت نکرده است

کرانها باشد .

تَهْتَزْ مِثْلَ اهْتِزَازِ الْغَصَنِ حَرَكَةً مُرُورٌ غَيْمٍ مِنَ الْوَسْمِيِّ سَحَاحٍ

وَيَرْجِعُ اللَّيْلُ مَبِیضًا إِذَا ابْتَسَمَتْ عَنْ أَيْضٍ خَضِلِ السَّمْطَيْنِ وَضَاحٍ

«تهتز» : مضارع مؤنث از باب افتعال با شادی حرکت می کند .
 «غصن» : شاخه ها . «حرك» : ماضی از باب تفعیل حرکت داد . «مرور» :
 گذشتن . «غیم» : ابر . «وسمی» : اول باران ربیع . «سحاح» : صیغه
 مبالغه بسیار ریزان . «یرجع» : مضارع از باب ضرب برمیگردد . «لیل» :
 شب . «مبیضا» : اسم مفعول از باب تفعیل روشن شده . «ابتسمت» : ماضی
 از باب افتعال لبخند کرد . «ایض» : سفیدتر . «خضل» : طراوتناک و
 نازک . «سمطین» : تشبیه سمط ریسمانی که از سوراخ مروارید و مهره
 بگذرانند . «وضاح» : صیغه مبالغه بسیار پاکیزه و خوشاب و دندان نیکو
 مفهوم شعر حرکت میکند مانند حرکت شاخه که مرور و گذشتن
 باران ریزان نخستین بهار آنرا به حرکت آورده و شب تاریک بروشنی
 برمیگردد زمانی که از رشته نازیک مرواریدهای خوشاب دندان تبسم
 میکرد .

بیت اول ودوم از ابو عباده بحرری است از قصیده که فتح بن خاقان وزیر
 را بدان مدح میکند .

كَالْغَصْنِ حَرَكَهَ النَّسِيمِ وَإِنَّمَا زَادَتْ عَلَيْهِ بِدَمْلَجٍ وَسَوَارٍ

«غصن»: شاخه . «نسیم»: باد نرم . «زادت»: ماضی مؤنث از باب ضرب زیاد کرد . «دملج»: بازو بند . «سوار»: بالکسر دست بند . مفهوم شعر (یعنی آن زن) مثل شاخه است که باد نرم آنرا حرکت دهد بدرستی که علاوه نموده بر آن بازو بند و دست بندی را یعنی با داشتن بازو بند و دست بند بر شاخ افزونی دارد .

مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ لَيْلَى لِأَصْبَاحِهِ كَانَ أَوَّلَ يَوْمِ الْحَشْرِ آخِرُهُ

«لیل»: شب . «صبح»: صبح . «یوم حشر»: روز قیامت . مفهوم شعر پس از آنکه شب مرا صبح و بامداد نبود گویا که پایان آن نخستین روز رستاخیز است یعنی از بسیاری اندوه و غم شب آن چنان بر من دراز بود گویا که متصل است بر روز قیامت

صَهْبَاءُ تَلَمَعُ مِنْ خِلَالِ إِنْأَيْهَا كَالشَّمْسِ مُشْرِقَةً خِلَالَ آيَاتِهَا

بیت اول گوینده اش پیدا نکردید
بیت دوم از متنبی است درباره جعفر بن کیفعلغ گفته و شعر پیش از آن
این است .

بعودة الدولة الغراء ثانية سلوت عنك و نام الليل ساهره
گوینده بیت سوم پیدا نکردید

مِنْ كَفِّ نَاعِمَةٍ الصَّبِيِّ قَدْ اَلْبَسَتْ حَلَّ الشَّبَابِ تَمِيسُ فِي فَضَلَاتِهَا

« صهباء » : شراب و می . « تلمع » : مضارع مؤنث از باب علم می درخشد . « اناء » : ظرف . « شمس » : آفتاب . « مشرقه » : اسم فاعل مؤنث از باب افعال درخشنده . « ایات » : بالکسر و بالفتح روشنی آفتاب و حسن آن و يقال الايات للشمس كالهالة للمقمر . « کف » : دست . « ناعمة » : اسم فاعل مؤنث از باب نصر زن صاحب عیش و ناز و نعمت . « صبی » : بچه . « البست » : ماضی مجهول مؤنث از باب افعال پوشیده شده . « حلل » : جمع حل زینتها . « شَبَاب » : جوان . « تمیس » : مضارع از باب ضرب میخرامد و بی باکی میکند . « فضلات » : جمع فضلة لباسی که زنهای پوشند . مفهوم شعر شراب در میان ظرفش چون خورشید درخشان در میان ایات و دایره اش می درخشید که از دست دختر تازه جوان و نرم بدن که از حله های جوانی پوشیده شده در جامهای خواب خود بکبر میخرامد .

اِنَّ الصَّنِيعَةَ لَا تَكُونُ صَنِيعَةً حَتَّى يَصَابَ بِهَا طَرِيقُ الْمَصْنَعِ

بیت اول گوینده اش پیدا نکردید

بیت دوم را غزالی در احیاء العلوم در کتاب ذم البخل آورده که مردی

پیش عبدالله جواد پسر جعفر طیار برادرزاده مولانا علی (ع) این و بیت دیگر

که اینست : ❖

«صنیعة»: احسان جمع اش صنائع «تکون»: مضارع مؤنث از کان میشود.
 «یصاب»: مضارع مجهول از باب نصر رسیده میشود. «طریق»: راه. «مصنع»: اسم مفعول از باب افعال احسان شده مفهوم شعر نیکوئی و احسان احسان نمیشود مگر آنکه رسیده شود با آن بر اه احسان شده یعنی احسان با هملش واقع بشود.

مَتَىٰ أَرْتِ الدُّنْيَا نِبَاهَةً خَامِلٍ فَلَا تَرْتَقِبِ الْأَخْمُولَ نَبِيهٍ

«ارت»: ماضی مؤنث از باب منع نشان دادن. «نباهة»: شهرت و بلند مقامی. «خامل»: اسم فاعل از باب نصر خاموش شونده. «ترتقب»: مضارع از باب افتعال منتظر باشی «خمول»: کم نامی. «نبیه»: بزرگ مقام. مفهوم شعر زمانی که دنیا گمنامیرا بزرگ و نامدار ارائه داد پس چشم مدار مگر گمنامی مرد بلند مقام را.

ظَلَمْتُكَ إِذْ جَعَلْتُ سِوَاكَ قَصْدِي أَوْ اسْتَكْفَيْتُ غَيْرَكَ عِظَمَ شَانِي

☆ فاذا اصطنعت صنیعة فاعمد بها بالله او لذوی القرابة اودع
 بگفت: « یعنی چون احسان کنی برای خدا کن یا برای خویشان یا دست بدار » عبدالله گفت این دو بیت مردمان را بخیل میکند صواب آنست که نیکوئی مانند باران باشد اگر بکریمان رسد اهل آن باشد و اگر نه تو اهل آن باشی.

گوینده بیت اول پیدا نکردید

بیت دوم از بختری است و بعد از آن این شعر را آورده :
 وکیف امن شکرا کان منی تعقب بطول لك و امتنانی

«ظلمت» : متکلم وحده از باب نصر ظلم کردم . « جعلت » : متکلم وحده از باب منع قرار دادم . «استکفیت» : متکلم وحده از باب استفعال طلب کفایت کردم . «عظم» : بزرگ . «شأن» : کار بزرگ . مفهوم شعر ستم کردم تو را هنگامیکه بجز تو را اعتماد خویش قرار دادم یا در کار معظم و مهم خود از غیر تو کار گذاری خواستم.

الْخَيْرُ يَبْقَىٰ وَإِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ وَالْشَّرُّ أَخْبَثُ مَا أَوْعَيْتَ مِنْ زَادٍ

«بقی» : مضارع از باب منع باقی میماند . «طال» : ماضی از باب نصر دراز شد . « اخبث » : افعال تفضیل از باب علم خبیث تر و بدتر . «اوعیت» : ماضی مخاطب از باب افعال ذخیره کرده و اندوخته . «زاد» : توشه . مفهوم شعر نیکوئی باقی میماند اگر چه روزگار دراز بر آن بگذرد و بدی پلیدترین توشه است که آنرا اندوخته

أَنْيَ أَرَى الْأَكْيَاسَ قَدْ تَرَكَوْا سُدًى وَأَعْنَةُ الْأَمْوَالِ طَوْعَ الْإِحْمَقِ

«اری» : متکلم وحده از باب متع می بینم . «اکیاس» : جمع کیس زیرک . «ترکوا» : ماضی مجهول از باب نصر ترك شده اند . «سدى» : مهمل وفرو گذاشته قال فی المنجد ابل سدى ای مهمله ويقال ذهب كلامه سدى ای باطلا . «اعنة» : جمع عنان زمامها . «اموال» : جمع مال . «طوع» :

مطیع شدن و گردن نهادن . «احمق» : مرد سفيه . مفهوم شعر همانا می بینم که زیرکان مهمل و بی چیز فرو گذاشته شده و زمامهای اموال در اختیار و فرمانبردار احمق و نادان است .

وَلَمْ أَرِ امْثَالَ الرِّجَالِ تَفَاوُتَ لَدَى الْمَجْدِ حَتَّى عَدَّ الْفِ بَوَاحِدٍ

« ار » : متکلم وحده از باب منع مجزوم بلم می بینم . «امثال» : جمع مثل عمائل و نظیر . «رجال» : جمع رجل مردمان . «تفاوتت» : ماضی مؤنث از باب تفاعل فرق کرد . « لدی » : ظرف است بمعنا نزد . «مجد» : بزرگی . «عد» : ماضی مجهول شمرده شده . « الف » : هزار . «واحد» : يك . مفهوم شعر ندیده ام مثل مردمان (چیزی که) تفاوت کند (یکی با دیگری) در بزرگواری و برتری تا (بدان حد که) هزار تن (از ایشان) در مقابل یکی شمرده شود .

كَانَ اخْضَرًا رَأً فِی مَسِيرِ عَذَارِهِ دَيِّبٌ نِمَالٍ فِی الْعَبِيرِ تَوَحَّلَ

« اخضار » : مصدر سبزه زاری . «مسیر» : محل سیر و گردش . «عذار» : روی . «نمال» : بکسر اوله جمع نمل مورچه گان . «عبیر» : عنبر و

بیت اول از بحرری است در قصیده که بدان فتح بن خاقان را مدح می کند .

بیت درم قائل اش را پیدا نکردیم

عطر «توحل»: مضارع مجهول از باب تفعیل، کل آلود شده میشود. مفهوم شعر گویا سبزه در مسیر چهره او حرکت و رفتار نرم مورچه گانی است که در مشک فرو رفته اند

جَوَادٌ نَجِیحٌ أَخُو مَاقِطٍ نَقَابٌ یُحَدِّثُ بِالْغَائِبِ

«جواد»: بخشش کننده و زیرک . «نجیح»: صفت مشبیه مرد پیروز و رای درست. «ماقط»: مردی که بسنک فال بزند اخو ماقط یعنی صاحب فال است. «نقاب»: مرد نیک دانا و آزموده. «یحدث»: مضارع مجهول از باب تفعیل خبر میدهد. «غایب»: اسم فاعل از باب ضرب نادیده پوشیده. مفهوم شعر مرد زیرک و درست رای و فالگیر ماهر و آزموده است که از پنهانی خبر میدهد

وَعَجِبْتَ مِنْ أَرْضٍ سَحَابٌ أَكْفِهِمْ مِنْ فَوْقِهَا وَصَخُورٌ هَا لَا تُورِقُ

«عجبت»: متکلم وحده از باب علم تعجب کردم. «ارض»: زمین. «سحاب»: ابر. «اکف»: جمع کف دستها. «فوق»: بلندی و بالا. «صخور»: جمع صخرة سنگها. «تورق»: مضارع از باب افعال برک

بیت اول از اوس بن حجر است

بیت دوم از متنبی است در قصیده ای که شجاع بن محمد از دی را میستاید

صفحه ۹۳ ج ۳ شرح عبدالرحمن برقوقی طبع قاهره رجوع شود

و ورق میدهد . مفهوم شعر در شگفتم از زمینی که ابر کف های ایشان
(کنایه از بخشش دست آنها است) بر بالای آن است و سنگهای آن
بر کک نمیدهد و سبز نمیشود (یعنی از ابر کرم و بخشش آنها حق این بود
که سنگها نرم و سبز و خرم شود)

و ماهیَ الْاِحِيْفَةُ مُسْتَحِيلَةٌ عَلَيْهَا كِلَابٌ هَمَّهِ اجْتِنَابُهَا
فَإِنْ تَجْتَنِبُهَا كُنْتَ سَلَامًا لِأَهْلِهَا وَ إِنْ تَجْتَنِبُهَا نَازَعَتَكَ كِلَابُهَا

«جیفه» : مردار و لاش . «مستحیلة» : اسم فاعل مؤنث از باب استفعال
حال بحال شونده و گندیده . «کلاب» : جمع کلب سگها . «هم» : قصد .
«اجتناب» : مصدر از باب افتعال کشیدن و ر بودن . «تجنب» : مضارع
مخاطب از باب افتعال کناره جوئی میکنی . «سلاما» : سلامت . «اهل» :
جماعت . «تجنب» : مضارع مخاطب از باب افتعال بکشی . «نازعت» :
ماضی مؤنث از باب مفاعله جنک و جدال کند . مفهوم شعر نیست آن
(یعنی دنیا) مگر مرداری گندیده و بر او سگانی هستند که قصد آنها
کشیدن و ر بودن از (چنگال) یکدیگر است اگر از آن اجتناب کنی
و دوری گزینی سلامت میکنی با اهل آن و اگر بکشی و بر بائی سگهای
آن با تو جنک و ستیزه میکنند .

این دو بیت در حرف باء دیوان منسوب به امیرالمومنین علی (ع)

است .

فَإِنْ كَانَتْ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا فَقَلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ بِالْكَسْبِ أَجْمَلُ

«کانت» : ماضی مؤنث بمعنا بودی . «ارزاق» : جمع رزق روزیها .
 «قسم» : قسمت کردن . «مقدر» : اسم مفعول از باب تفعیل معین و فرض
 شده . «قلت» : کمی . «حرص» : طمعکاری . «مرء» : مرد . «اجمل» :
 افضل تفضیل از باب نصر زیبا تر . مفهوم شعر هر گاه روزیها قسمت شده و معین
 است پس کمی طمع مرد در کسب زیبا تر است یعنی بعد از آنکه قسمت
 شده میرسد پس خوب است که طمعکاری نکنیم .

سَارَكِبٌ مِنْ أُمُورٍ كُلِّ صَعْبٍ لَا بُلْغَ مَا أُؤْمَلُ مِنْ حَيَاتِي

فَإِنْ كَانَ الْقَضَاءُ وَلَمْ أَنْلَهُ فَإِنَّ الْعُذْرَةَ بَعْدَ الْمَمَاةِ

«ارکب» : متکلم و حدة از باب علم سوار میشوم . «امور» : جمع
 امر کارها . «صعب» : دشوار . «ابلغ» : متکلم و حدة از باب نصر میرسم .
 «اؤمل» : متکلم و حدة از باب تفعیل آرزو میکنم . «حیات» : زندگانی .
 «قضاء» : حکمی که از طرف پروردگار بیاید . «انل» : متکلم و حدة از باب
 منع مجزوم بلم نایل میشوم . «مماة» : جمع موت مرگها . مفهوم شعر

بیت اول در دیوان منسوب بمولی امیرالمؤمنین علی (ع) است و ابیات
 چند دیگر قبل و بعد آن میباشد خارزمی در مقتل اش گفته از حسین (ع) است
 بیت دوم و سوم گوینده اش پیدا نکردید

بزودی از کارهای خود هر سخت و دشوار آن را سوار میشوم تا آنکه
از زند گانیم آنچه آرزو دارم برسم و اگر فضای آسمانی برخلاف من
باشد و بدان کامیاب نشوم مردم مرا بعد از مرگ معذور دارند .

وَقَفَّ الْهَوَىٰ بِي حَيْثَ أَنْتَ فَلَيْسَ لِي مُتَقَدِّمٌ عَنْهُ وَلَا مُتَأَخِّرٌ

«وقف» : ماضی از باب ضرب ایستاد . «هوی» : میل و عشق .
«متقدم» : اسم فاعل از باب تفعیل پیش رونده . «متاخر» : اسم فاعل از باب
تفعیل واپس شونده . مفهوم شعر یعنی عشق مرا در جای که توئی متوقف
ساخت و باز داشت که مرا از آن راه و جای پیش رفتن و واپس آمدن نیست

فَذَوِ الْعَقْلِ مِنْ يَرْضَى بِمَقْدُورِ حِظِّهِ فَبِالْجِدِّ تَحْظِي نَفْسَهُ لَا بِجِدِّهَا

«یرضی» : مضارع از باب علم راضی میشود . «مقدور» اسم مفعول
از باب نصر معین و مقروض . «حظ» : نصیب . «جد» : بفتح اقبال و بخت
«تحظی» : مضارع مجهول از باب علم حظ برده میشود . «جد» : بالكسر
مصدر جدیت و سعی کردن . مفهوم شعر خردمند کس است که بحظ و
معین خود راضی بشود زیرا نفس مردم باقبال و بخت بهره مند می شود
نه بگوشش و زحمت .

مَتَى مَآسَدٌ مَّجْدًا يَسْدُهُ بِهَمَّةٍ تَقِيلُ فِيهَا مَاجِدًا بَعْدَ مَاجِدٍ

«یسد»: مضارع از باب نصر آفا و بزرگ میشود . «همت»: مصدر کوشش و سعی . «تقیل»: ماضی از باب تفعیل پیروی کرد . «ماجد»: اسم فاعل از باب نصر بزرگ . مفهوم شعر هر گاه بزرگی را بدست آورد به همت خود آنرا بدست آرد که در آن بزرگی بعد از بزرگی (مراد پیشینیان و نیاکان او است) پیروی کرده و تابع شده است

وَإِنْ يَطْلُبُ مَسْعَاةً مَّجْدٍ بَعِيدَةً يَنْلُهَا بِجَدِّ أَرْبَحِيٍّ وَ وَالِدٍ

«یطلب»: مضارع از باب افتعال اصلش یطلب تای منقوطة قلب بطای گردید و در او ادغام شد یطلب شد میجوید . «مسعاة»: بفتح الاول بزرگی و بلندی و نهایت مرد در انواع مجد و شرف . «مجد»: بزرگواری . «بعیده»: صفت مشبهة مؤنث از باب علم دوری کننده . «ینل»: مضارع از باب منع و اصلش ینال بجهت التقاء ساکنین الف حذف شد زیرا جزاء است بران شرطیه و مجزوم گردیده . «جد»: مراد در اینجا پدر پدرش است «اربحی»: از ماده روح که فراخ خوئی و شادمانی و خوشدلی که بسبب احسان و دهش حاصل شود . «والد»: پدر .

بیت اول و دوم از ابو عباده بحریری است از قصیده که بدان فتح بن خاقان وزیر را مدح میکند.

مفهوم شعر اگر بزرگی و بلندی را از جای دور طلب کنند بسبب جد و پدر خوشخوی و خوشدل از احسان بدان میرسد و کامیاب میگردد.

كَمَا مَدَّتِ الْكَفَّ الْمُضَافِ بِنَانِهَا إِلَى عَضُدٍ فِي الْمَكْرَمَاتِ وَ سَاعِدٍ

«مدت»: ماضی مجهول از باب نصر کشیده شد «کف»: دست.
«مضاف»: اسم مفعول از باب افعال نسبت داده شده. «بنان»: انگشت.
«عضد»: بازو. «مکرمات»: جمع مکرمه احسانها. «ساعده»: اسم فاعل بازو. مفهوم شعر چنانکه کف دست با انگشتان بهضد و ساعده در مکرمات پیوسته و هکذا در احسان و بزرگی به نیاکان پیوسته است.

سَوْمٌ مَلُولٌ لَا تَدُومُ لِصَاحِبٍ نَشُوزٌ فَرُوكٌ لَا تَجِيبُ لِخَاطِبٍ

«سؤوم»: صفت مشبّهة مرد بستوه آمده و ملول. «ملول»: اسم مفعول از چیزی سیر شده. «نشوز»: زنی ناسازگار با شوهر و بالعکس «فروک»: زنی که دشمن شوهر است «تجیب»: مضارع از باب افتعال جواب میدهد. «خاطب»: اسم فاعل از باب علم خواستگاری کننده. مفهوم شعر دلتنک و ملولی است که با هیچ یار و رفیق پایدار نمیشود ناسازگار و دشمن شوهر است هیچ خواستگاری کنند را جواب نمیدهد.

بیت اول از ابو عباده بحتری است از قصیده که بدان فتح بن خاقان وزیر را مدح میکنند.
بیت دوم قائلش پیدا نشد

فَإِنْ حَرَّتِ الْأَفْظُ يَوْمًا بِمَدْحَةٍ لِّغَيْرِكَ إِنْسَانًا فَأَنْتَ الَّذِي نَعْنِي

«جرت»: ماضی مؤنث از باب ضرب جاری شد. «الفاظ»: جمع لفظ کلمات. «یوم»: روز. «مدحه»: تعریف. «نعمی»: متکلم مع الغیر از باب ضرب قصد میکنم. مفهوم شعر اگر الفاظ و کلمات من روزی به تعریف انسانیکه غیر تو است جاری گردید پس تو آن کسی هستی که قصد میکنم او را یعنی مقصود من در حقیقت تویی.

وَلَسْتُ إِذَا سَمَا لِلْمَجْدِ طَرْفَ اَرْدَ نَوَاطِرِي دُونَ السَّمَاءِ
وَدَهْرِي مُسَعِفٌ وَالْعَمْرُ غَضٌ وَنَفْسِي حَرَّةٌ وَالْعِرْقُ ذَاكُ

«است»: متکلم و حدة از افعال ناقصه است یعنی نیستم. «سما»: ماضی از باب نصر بلند شد. «مجد»: بزرگی. «طرف»: گوشه چشم. «ارد»: متکلم و حدة از باب نصر رد میکنم. «نواظر»: جمع ناظرة نظرها. «دون»: پس و پایین. «سماک»: دو کوب است در آسمان یکی راسماک اغزل گویند و دیگری را سماک راجح. «دهر»: روزگار. «مسعف»: اسم فاعل از باب افعال یاری کننده. «عمر»: مدت زندگانی. «غض»:

بیت اول در حاشیه (ن) گوید يقال انه لماعاد ابو نواس الى بغداد مدح
التخليفة باشعار وهذا من جملة
بیت دوم و سوم قائلش پیدا نشد

تازه و با رونق . «نفسی» : جان و تن . «عرق» : بیخ و اصل هر چیز را گویند . «ذاك» : اسم فاعل از باب نصر پا کیزه و نیکو . مفهوم شعر هنگامیکه چشم بسوی مجدد و بزرگوارى نظر بیفکنند من کسی نیستم که دیدگانم را پایین تر از ستاره سماک باز گردانم روزگار مرا مددکار و بکام من است و عمر تازه و نفس من آزاد و اصل و گوهر من پاک وزیر ک است.

و لیس مهجنى الاشباب حرمت به مزیه ذی احتناک

على ان الرهان ابان شوى اذا شأوا الجذاع على المذاكى

«لیس» : از افعال ناقصه بمعنا نیست . «مهجنى» : اسم فاعل از باب تفعیل متصل بنون و قایه و یا متکلم تقبیح و زشت و عیبتا ک کنند . «شباب» : جوان . «حرمت» : ماضی مجهول از باب علم منع شده . «مزیه» : زیادت و فضیلت «ذی» : صاحب . «احتناک» : مصدر از باب افتعال آزموده و ماهر شدن . «رهان» : مصدر از باب مفاعله بمعنا کروستن . «ابان» : ماضی از باب افعال ظاهر و واضح نمود «شوى» : مصدر باب نصر غایت و نهایت و سبقت کردن . «جذاع» : جمع جذع بر وزن فرس اسبی که بسال سیم درآمده باشد . «مذاکی» : جمع مذکمة اسبی که از نصف و میانه سال در گذشته

و قوایش تمام باشد . مفهوم شعر زشت کننده من جز جوانی نیست
که بسبب آن از مزیت و فضیلت مرد با آزموده و حکیم محروم شدم با
آنکه مسابقه و گرو بندی سبقت و تقدم مرا ظاهر ساخت هنگامیکه اسبان
سه ساله جوان بر اسبان میانه سال پیشی گرفتند.

«پایان بخش اول»



(بخش دوم)

از کتاب راهنما یا شرح درباره کلیله و دمنه

در توضیح و شرح جملات عربی

« بترتیب حروف تهجی »

انار الله برهانه وثقل بالحسنات ميزانه (۱)

«انار»: ماضی از باب افعال نورانی کند (و چون ماضی در اینجا در مقام دعا واقع شده بمعنی مضارع میشود . «برهان»: دلیل . «ثقل»: ماضی از باب نصر سنگین . «حسنات»: جمع حسنه نیکوئیها . «میزان»: ترازو . (مفهوم): پروردگار دلیل او را نورانی و ترازوی حسنات او را سنگین کند .

اذا عظم المطلوب قل المساعد (۲)

«عظم»: ماضی مجهول از باب شرف بزرگ شد . «مطلوب»: اسم مفعول از باب نصر . «قل»: ماضی از باب ضرب کم شد . «مساعد»: اسم فاعل از باب مفاعله کمک کننده . (مفهوم): زمانی که مقصود بزرگ گردید کمک کننده کم میشود .

الرائد لا يكذب اهله (۳)

«رائد»: اسم فاعل از باب نصر کس را گویند که اهل کاروان پیش از خودشان برای جستجوی جای و مکان میفرستند جای خرم و بانزहत

(۱) ص ۱۲ دیاچه کليلة گروسی

(۲) ص ۷۲ کليلة گروسی باب الاسد والثور این مصرع دوم بیتي است از

متنبي و صدر آن چنین است وحيد من الخلان في كل بلدة بصفحة ۳۰۸ ج ۱ شرح عبدالرحمن برقوقي بردیوان متنبي رجوع شود .

(۳) ص ۹۷ باب الاسد والثور کليلة گروسی

پیدا کند. «یکذب»: مضارع از باب علم دروغ میگوید. (مفهوم): پیش رو باهل خودش دروغ نمیگوید.

الامور تشابهت مقبلة فاذا ادبرت عرفها الجاهل كما يعرفه العاقل (۱)

«امور»: جمع امر کارها «تشابهت»: ماضی مؤنث از باب تفاعل مشتبه و محتمل شد. «مقبلة»: اسم فاعل مؤنث از باب افعال پیش آینده و متوجه شونده. «ادبرت»: ماضی مؤنث از باب افعال پشت کرد و گذشت «عرف»: ماضی از باب علم شناخت. «جاهل»: اسم فاعل از باب علم نادان. «يعرف»: مضارع از باب علم میشناسد. «عاقل»: اسم فاعل از باب ضرب باخرد (مفهوم): کارها هنگام پیش آمدن مانند یکدیگرند و چون پشت کرد (و وقوع یافت) نادان آنها را بشناسد چنانکه عاقل از پیش میداندست.

ان الانسان ليطغى ان راه استغنى (۲)

«ان»: از حروف مشبهة بالفعل. «انسان»: اسم جمع است مثل قوم ورهط. «يطغى»: مضارع از باب علم طغیان میکند. «راً»: فعل، ماضی از باب علم دید. «استغنى»: مصدر از باب استفعال بی نیازی. (مفهوم): بدرستی که انسان سرکشی و طغیانی میکند زهانی که خود را بی نیاز دید.

(۱) ص ۹۹ باب الاسد والثور کلیله گروسی

(۲) ص ۱۰۲ باب « « «

قال النبي ص ع انكن اذا جمعتن دقعتن واذا شبعتن خجلتن (۱)

«جمعتن»: جمع مؤنث مخاطب از باب نصر گرسنه شوید . «دقعتن»: جمع مؤنث مخاطب از باب علم در المنجد گوید دقع بالتراب ای اصدق فقرا وذلایعنی خاضع میشوید و فروتنی میکنید «شبعتن»: جمع مؤنث مخاطب از باب علم سیر میشوید . «خجلتن»: جمع مؤنث مخاطب از باب علم خجالت و کسل و سست مراد در اینجا معنای آخر است. (مفهوم): شما زنان چون گرسنه شوید خاضع و فروتنی کرده و بزمین میچسبید و چون سیر شوید کسل و سست میشوید .

ان المعارف في اهل النهي ذم (۲)

«معارف»: جمع معرفت شناسائیهها . «اهل النهی»: کنایه از صاحبان عقل . «ذم»: جمع ذمه عهد و پیمان و امان . (مفهوم): شناسائیهها در نزد صاحبان عقل عهد و پیمان و امانها است .

ان الحسان مظنة للحسد (۳)

(۱) ص ۱۰۳ باب الاسد والثور کلیله گروسی
(۲) مصرع دوم بیتي است از شاعر بزرگ متنبی و اول آن این است
وبینالو رعیتم ذاک معرفة ص ۱۰۵ باب الاسد والثور کلیله گروسی
(۳) مصرع دوم یکی از ابیاتی است که محمد بن بشیر الخارجی گفته
خناء آنسة الحدیث کانهما قمر توسط جنح لیل مبرد
موسومة بالحسن ذات حواسد ان الحسان مظنة للحسد

«حسان» : جمع حسن خوبان و نیکان . «مظنّة» : اسم مکان از
باب محل گمان . «حسد» : جمع حاسد گمان بد کنندگان . (مفهوم) :
همانا خوبان و نیکان محل گمان حسد کنندگان اند .

الاحمق من طال وطالت عنقه (۱)

«احمق» : افعال تفضیل از باب علم کم عقل و سفیه . «طال» : ماضی
از باب نصر بلند و دراز شد . «عنق» : کردن . (مفهوم) : احمق و سفیه
کسی است که خودش و گردنش بلند بشود .

ان المنايا لا تطيش سهامها (۲)

«منايا» : جمع منية بمعنا مركبات . «تطيش» : مضارع از باب
ضرب تجاوز میکند و خطا می‌رود . «سهام» : جمع سهم تیرها . (مفهوم) :
همانا تیرهای مرکب خطا نمی‌رود

البغی یصرع اهله والظلم مرتعه وخیم اءاذا نال الله و جمیع

توتری مدامها ترقق مقلة سوداء ترغ عن سواد الاثم

ص ۱۱۲ باب الاسد والثور کلیله گروسی

(۱) ص ۱۱۶ باب الاسد والثور کلیله گروسی

(۲) ص ۱۲۰ باب الاسد والثور کلیله گروسی این مصرع آخر بیتی است
از قصیده که یکی از تعلقات سبع است وقائل آن لبید بن ربیع و مطلع آن این
است :

عفت الدیار محلها فمقامها معنا تا بد غولها فرجامها
تا آنکه گوید :

صادق منها غرة فاصبها ان المنايا لا تطيش سهامها

الْمُسْلِمِينَ مِنَ الْخَطَاءِ وَالْزَّلِّ بِمَنْهٍ وَكَرَمِهِ (۱)

«بغی» : ظالم . «یصرع» : مضارع از باب منع بزمین زند . «اهل» : پیر وزن . «مرتعة» : اسم مکان از باب منع چراگاه . «وخیم» : صفت مشبیه از باب شرف چیز ثقیل و ناگوار . «اعاذنا» : فعل ماضی از باب افعال متصل بضمیر نا حفظ و نگاهداری کند ما را قال فی المنجد اعاذی دعاله بالحفظ . (مفهوم) : ظلم اهل خود را بزمین میزند و چراگاه ناگواری است خداوند ما را و همه مسلمانان را از خطا و لغزش در پناه خود نگاه دارد باحسان و کرم خود .

الْعَافِيَةُ فِي تَرْكِ الْمَجَالَسَةِ مَعَ السَّفَهَاءِ (۲)

«عافیه» : مصدر از باب مفاعله سلامت . «مجالست» : همنشینی . «سفهاء» : جمع سفيه بی عقل و احمق . (مفهوم) : سلامتی در ترك صحبت سفهاء است .

الْغَضَبُ غَوْلُ الْعَقْلِ (۳)

«غضب» : خشم . «غول» : جن و دیو . «عقل» : خردیمنی خشم دیو عقل است .

(۱) ص ۱۳۴ باب التفحص عن امر دمنه کلیلہ گروسی

(۲) ص ۱۳۶ باب التفحص عن امر « « « « «

(۳) ص ۱۳۷ « « « « « «

الْمَكْثَارُ كَحَاطِبِ اللَّيْلِ (۱)

« مکثار » : صيغة مبالغة از باب شرف پرسخن . « حاطب » : اسم فاعل از باب ضرب هیزم جمع کننده . « لیل » : شب (مفهوم) : پرسخن چون هیزم کش در شب است . یعنی کسیکه در شب بجمع هیزم پردازد بسا اتفاق افتد که عقرب و مار او را میگذرد همچنین مردیکه بسیار سخن گوید بسا میشود که سخنانی گوید که موجب هلاک وی گردد .

أَنَّ الْمَعْنَى طَالِبٌ لَا يَظْفَرُ (۲)

« معنی » : چند جور خوانده اند اول اسم مفعول خوانده اند ناقص یائی گرفته از باب ضرب چو مرمی یعنی رنج و زحمت دیده دوم اسم مفعول از باب تفعیل مثل معظم گرفته اند . « طالب » : اسم فاعل از باب نصر طلب کننده « یظفر » : مضارع از علم باب غالب میشود (مفهوم) همانا رنج و زحمت کشیده آن جوینده است که ظفر نیابد و کام حاصل نکند

الْمَكَافَاتُ فِي الطَّبِيعَةِ وَاجِبَةٌ (۳)

« مکافات » : مصدر از باب مفاعلة مجازات . « طبیعة » : سرشت و

(۱) باب البوم والغربال ص ۲۱۳ « « «

(۲) باب البوم والغربال ص ۲۱۶ این مصرع دوم بینی است از بختری

و اول آن اینست که طالبت منك مودة فممنعتها

(۳) باب البوم والغربال ص ۲۲۱ کلیله گروسی

ذات . «واجبة» : اسم فاعل مؤنث از باب ضرب . (مفهوم) : پاداش در طبیعت واجب است.

الْعَاقِلُ يَبْصُرُ بَقَلْبِهِ مَا لَا يَبْصُرُ الْجَاهِلُ بِعَيْنَيْهِ (۲)

«عاقِل» : مرد با خرد . «بصر» : مضارع از باب افعال می بیند .
«قلب» : دل . (مفهوم) : عاقل با قلب می بیند چیزی را که نادان با چشمش نمی بیند .

قَالَ النَّبِيُّ صَعَّ أَحَبُّ أَحْبَبِكَ هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضًا يَوْمًا
مَا وَ ابْغِضْ بَغِيضَكَ هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبًا هَوْنًا مَا (۲)

«احبب» : امر از باب افعال دوست بدار . «حبیب» : صفت مشبهة از باب ضرب دوست . «هون» : مصدر از باب نصر خواری و آهستگی . «ما» : نكرة است بمعنا چیز مجهول . «عسی» : از افعال مقاربه است . «یکون» : مضارع از افعال ناقصه میشود . «بغیض» : صفت مشبهة از باب نصر دشمن . «یوم» : روز . (مفهوم) دوست خود را به آرامی و آهستگی دوست بدار (کنایه از آنکه در دوستی افراط و زیاده روی منما) زیرا شاید روزی دشمن تو گردد و بادشمن به آرایش و آهستگی دشمنی کن (یعنی در دشمنی افراط ممکن چه باشد که روزی دوست تو گردد و سعدی در باب هشتم گلستان گوید هر آن سری که داری با دوست در میان منه چه دانی که

(۱) ص ۲۴۱ باب القرد و سلحفات کلبه گروسی

(۲) ص ۲۵۴ باب السنور و الجرذ کلبه گروسی

وقتی دشمن گردد و هر گزندی که توانی بدشمن مرسان که باشد وقتی دوست شود.

قال النبی ص ع انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوههم
باخلاقکم (۱)

«تسعوا»: مضارع مخاطب جمع از باب منع از ماده وسع وسعت و روزی میدهید در المنجد گوید وسع الله علیهم ای رزقه . «ناس»: مردم . «اموال»: جمع مال . «سعوا»: امر از باب منع . «اخلاق»: جمع خلق خوی و عادت نیک یعنی همانا شما نمی توانید با مال و ثروت مردم را وسعت دهید پس با اخلاق نیک خود آنها را وسعت دهید.

ان العوان لاتعلم الخمرة (۲)

«عوان»: هر چیزی که در نصف سن باشد در المنجد گوید العوان ماکان فی منتصف السن من کل شئی . «تعلم»: مضارع مجهول از باب تفعیل تعلیم کرده میشود : «خمرة»: در منتهی الارب فی لغة العرب آورده در ماده (خمر): گوید بکسر اول هیئات خمار پوشی . (مفهوم): بزنی میانه سال نباید چارقد پوشی آموختن یعنی او این کار میداند و محتاج به آموختن نیست این مثل را بر عالم مجرب و ماهر برمی آورند

(۱) ص ۲۴۹ کلیلة گروسی باب الناسک و ابن عرس روایت در نهایت ابن اثیر است.

(۲) ص ۲۶۹ باب الطایر و ابن الملك کلیلة گروسی

الْمَعْرِفَةُ تَنْفَعُ وَلَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ (۱)

«معرفه»: مصدر شناسائی . «تنفع»: مضارع از باب منع منفعت میدهد. «کلب»: سگ. «عقور»: بسیار گزنده . (مفهوم): شناسائی منفعت میدهد هر چند سگ گزنده باشد .

قال النبی ص ع اعقلها وتوکل علی الله (۲)

«اعقلها»: امر است از باب ضرب ببند . «توکل»: امر است از باب تفعل کارت را بخدا و اگذار کن. (مفهوم): زانوی شتر را ببند بعد از آن بخدا و اگذار کن مثنوی در این موضوع میگوید گفت و پیغمبر به آواز بلند با توکل زانوی شتر ببند این اشاره است که شخصی اعرابی شتر خود را بدون پابند رها کرده بود و میگفت تو کلمات علی الله حضرت پیغمبر با خبر شد فرمود اعقلها و توکل علی الله .

قال النبی ص ع الا انبئکم بشر الناس من لا یقبل عذراً و لا یقبل

عشرة آ (۳)

«الا»: حرف تنبيه است . «انبئ»: متکلم وحده از باب تفعیل خبر میدهم. «شر»: بدتر. «ناس»: اسم جمع مردم . «یقبل»: مضارع از باب

(۱) ص ۲۷۱ باب الطایر و ابن الملك کلیله گروسی

(۲) ص ۲۷۳ کلیله گروسی باب الطایر و ابن الملك

(۳) ص ۲۷۴ باب الطائر و ابن الملك کلیله گروسی

علم قبول میکند . « عثرة » : لغزش . « عذر » : بهانه و معذور داشتن .
(مفهوم) : پیغمبر فرمود آگاه باشید تا بدترین مردم را بشما خبر دهم
آن که عذری نپذیرد و از لغزش در نکند.

قال النبي ص ع الا انبئکم باشدکم من ملک نفسه عند الغضب (۱)

«الا» : حرف تنبيه است . «انبئکم» : متکلم وحده متصل بضمير
خطاب از باب تفعیل خبردهم . «اشد» : افعل تفضیل از باب نصرشديدتر
«من» : اسم موصول بمعنا الذى . «ملك» : ماضی از باب علم مالک شد
«نفس» : خود . «عند» : موقع . (مفهوم) : آگاه باشید قویترین مردم را
بشما خبر دهم آنکه هنگام خشم مالک خود باشد و خویشتن داری کند

قال النبي ص ع ان الرفق لو كان خلقا لما رأى الناس احسن

منه وان الخرق لو كان خلقا لما رأى الناس خلقا اقبح منه (۲)

«رفق» : مدارائی و نرمی نمودن . «خلقاً» : مخلوق . «رای» :
ماضی از باب علم می بیند . «ناس» : مردم . «احسن» : افعل تفضیل از
باب شرف خویشتر . «خرق» : بالضم درشتی نمودن . «اقبح» : افعل تفضیل
بدتر . (مفهوم) : اگر رفق و نرمی بصورتی متمثل گردد هر آینه مردم
زیباتر از آن مخلوقی نبینند و اگر درشتی و بدخوئی بصورتی مجسم شود

(۱) ص ۲۷۹ باب الاسد وابن آوى کلیلۃ گروسی

(۲) ص ۲۸۰ باب الاسد وابن آوى کلیلۃ گروسی

مردم مخلوق و آفریده زشت‌تر از آن نبینند .

أَقِيلُوا ذَوِي الْهَنَاتِ عَشْرًا تَهُمُ (۱)

« اقیلوا » : جمع امر از باب افعال فسخ بیع و عفو و اغماض .
 « ذوی » : صاحب . « هنات » : جمع هنه بعضی هنات را شئی حقیر معنا کرده‌اند بنا باین معنا چنین میشود از مرتکبین گناه کوچک در گذرید ولی آنچه در المنجد گوید بقال فی فلان هنات ای خصلات شر و لایقال ذالک فی الخیر خوب بنظر میرسد . « عشرات » : جمع عشرة لغزشها . (مفهوم) : بنا به آنچه هنات را در المنجد معنا کرده است اینست از لغزشهای صاحبان گناه و شر را در گذرید .

قال النبی ص ع اغْتَنِمْ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ شَبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ وَصِحَّتَكَ قَبْلَ سَقَمِكَ وَغِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ وَفَرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ وَحَيَاتَكَ قَبْلَ مَوْتِكَ (۲)

« اغتنم » : امر از باب افتعال غنیمت دان . « خمس » : پنج .
 « شباب » : جوانی . « هرم » : پیری . « صحت » : مصدر سلامتی بدن .
 « سقم » : ناخوشی . « غنا » : ثروت . « فقر » : بی چیزی . « فراغ » : آسودگی
 « حیات » : زندگانی . « موت » : مرگ . (مفهوم) : پیغمبر فرمود پنج چیز را

(۱) باب الاسد وابن آوی ص ۲۸۱ کلیلۃ گروسی

(۲) باب الاسد وابن آوی ص ۲۸۳ کلیلۃ گروسی

پیش از پنج چیز غنیمت بشمار جوانیت را پیش از پیری و تندرستی را پیش از رنجوری و توانگری را قبل از تنگدستی و آسودگی را پیش از گرفتاری و زندگانی را پیش از مرگ .

قال النبی ص ع ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت
حتى تستوفی رزقها الا فاتقوا الله و اجملوا فی الطلب (۱)

«روح القدس» : مراد جبرئیل است . «نفث» : ماضی از باب ضرب انداخت و دمید . «روع» : بالضم دل و قلب . «تموت» : مضارع مؤنث از باب نصر میمیرد . «تستوفی» : مضارع مؤنث از باب استفعال تمام بشود . «رزق» : روزی . «اتقوا» : جمع امر از باب افتعال نگهداری کنید . «اجملوا» : جمع امر از باب افعال خوبی و نیکوئی کنید (مفهوم) : جبرئیل در من دمید (یعنی بمن الهام کرد) که هیچ نفسی هرگز نمیرد تا آنکه روزی خود را استیفاء و تمام نماید آگاه باشید پس پرهیزید و از خدا بترسید و در طلب رزق نیکوئی و خوبی پیشه کنید .

الی ان رموه بثالثة الاثافی (۲)

«رءوا» : جمع ماضی مذکر غایب از باب ضرب انداختند . «ثالثة» : اسم فاعل مؤنث از باب نصر یک سیم «اثافی» : جمع اثفیه بضم الاول و سکون

(۱) باب الاسد و ابن آوی ص ۲۸۳ کلیله گروسی

(۲) ص ۲۸۷ باب الاسد و ابن آوی کلیله گروسی

دوم و کسر ثالث و فتح چهارم و تشدید آن يك پایۀ دیکدان و مراد
بثالثۀ الاثافی پاره سنک پیوسته بکوه که در پهلوی آن دوسنک دیگر نهاده بر
آن دیک نهند و رماء الله بثالثۀ الاثافی مبتلا کرد اورا خدا بدترین بلاها گویا
بلا را سہ درجہ کردہ و ہر درجہ را یک پایہ قرار دادہ و چون نوبت بدرجہ
سیم رسید پس نماند از آن بلا غایتی و نہایتی و ہو ثالثۀ الاثافی اوسر فتنہ
و مبداء فساد است فتنہ نمیخیزد مگر از او . (منتہی الارب) : میدانی در
مجمع الامثال گوید رماء بثالثۀ الاثافی يضرب لمن رمى بداعته عظیمہ و
يضرب لمن لا يبقى من الشر شيئاً لان الاثفية ثلاثة احجار كل حجر مثل
راس الانسان فاذا رماء بالثالثة فقد بلغ النهاية کذا قال الازهری و در جمہرہ
الامثال آورده کہ قال جفان بن ندبه ولم يكك طبعهم جبنا ولكن

رميناهم بثالثۀ الاثافى قال البديع الهمداني
ولى جسم كواحدة المثنى ولى كبد كثالثۀ الاثافى

قال النبى ص ع اذا استشاط السلطان تسلط الشيطان (۱)

«استشاط» : ماضی از باب استفعال سوخت در آتش غضب درالمنجد
گوید (استشاط) ای التهب غیضا . «السلطان» : پادشاه . «تسلط» : ماضی
از باب تفعل غالب شد . «شیطان» : بالفتح دیو و ہر مہر و سرکش از جن
و انس را شیطان میگویند و لی در اینجا مراد شیطان معلوم است (مفہوم) :
چون آتش خشم سلطان زبانه کشید و بر افروخت (کہ گویا خود آتش

شد) دیو بر او چیره کرده و او را بر کسی که خشم گرفته بر انگیزاند .

الرَّجُوعُ إِلَى الْحَقِّ خَيْرٌ مِنَ التَّمَادِي فِي الْبَاطِلِ (۱)

«رجوع»: مصدر از باب ضرب بر گشتن. «تمادی»: مصدر از باب تفاعل عناد کردن و در ضلالت و گمراهی ثابت شدن . «باطل»: ناحق (مفهوم): بر گشتن بسوی حق خیر است در گمراهی همیشه بودن .

الْحِرْفَةُ لَا تَنْسَى وَلَكِنْ دَقَائِقُهَا تَنْسَى (۲)

«حرفه»: پیشه و صنعت . «تنسی»: مضارع مجهول از باب علم فراموش کرده میشود. «دقائق»: جمع دقیقه نکته و ریزه کاریها و باریکها (مفهوم): پیشه و صنعت فراموش نمیشود ولی ریزه کاریهای آن فراموش میشود .

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا وَإِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً (۳)

ابو هلال عسکری در جمهرة الامثال و میدانانی در مجمع الامثال این حدیث را از رسول خدا ﷺ نقل کرده اند و گفته اند که رسول اکرم ﷺ آنرا در مقابل گفتار عمر و بن اهتم فرموده و داستان آن چنین

(۱) باب الرامی و اللبوة ص ۳۰۰ کلیله گروسی

(۲) باب الناسک و الضیف ص ۳۰۵ کلیله گروسی

(۳) ص ۳۰۷ باب الناسک و الضیف کلیله گروسی

است چون عمرو بن اہتم و زہرقان بن بدر و قیس بن عاصم نزد پیغمبر آمدند پیغمبر از عمرو درباره زہرقان پرسید در جواب گفت انه مطاع فی ادنیہ شدید العارضہ مانع لما وراء ظہرہ زہرقان گفت یا رسول اللہ عمرو درباره من پیش از این میدانند ولیکن بر من حسد برده و نگفت پس عمرو گفت اما واللہ انه لمرأۃ ضیق العطن حدیث الغنی احمق الوالد لئیم الخال واللہ یا رسول اللہ ما کذبت فی الاولی ولقد صدقت فی الاخرۃ و لکنی رجل رضیت فقلت احسن ما علمت و سخطت فقلت اقبح ما وجدت پس پیغمبر فرمود ان من البیان اسحرا (مفہوم): برخی از گفتار چون جادو است شخص بلیغ بہ بیان خود چنان کند کہ ساحر بلطافت حیلہ در سحر . «بیان» : مصدر از باب ضرب واضح شدن . «سحر» : مصدر از باب منع باطل را بصورة حق نشان دادن . «شعر» : بالکسر در لغت بمعنا دانستن و در اصطلاح کلامی را گویند با وزن و با قافیہ باشد . «حکمة» : دانستن حقیقت ہر چیز را .

أَمَرَ مَبْکِیَاتِكَ لَا أَمَرَ مَضْجَکَاتِكَ (۱)

«امر» : منصوب است بتقدیر فعل مثل الزم و امثال آن . «مبکیات» : جمع مبکیۃ گریانندگان (مفہوم). امر کسانی را کہ ازدواجی شہوت نفسانی و از عواقب وخیم آن تو را تحدیر میکنند و میگریانند امتثال نما و

(۱) باب البلاء و البراہمہ ص ۳۱۵ این مثل در ہند کسی کہ اختیار ہوای نفس کند و از اطاعت فرمان عقل سر باز زند آورده میشود.

گفتار کسانی را که ترا به لعل و ولع و بیهود کیهاد عوت می کنند و می خندانند گوش مده در اصل داستان این مثل میدانی از مفضل چنین نقل میکند که دختر عربی را خاله ها و عمه ها بودند هر گاه بدیوار خاله های خود میرفت بسیار گرم کرده و دلخوش میکردند و می خندانیدند و هر گاه به خانه عمه های خود میرفت او را ادب میکردند و از حرکات بد منع مینمودند و او را میگریانیدند روزی دختر این حال را به پدرش باز گفت پدرش جواب داد امر مبکیا یک یعنی حرف عمه هایت را بشنو لا امر مضحیاتک یعنی گفته خاله ها را گوش مده .

المصيبة للصابر واحدة وللجاذع اثنان (۱)

«مصيبة» : اسم فاعل مؤنث از باب افعال درد و غم . «صابر» : اسم فاعل از باب ضرب صبر کننده و شکمیا . «جاذع» : اسم فاعل از باب ضرب ناله و زاری کننده . «اثنان» : دو . (مفهوم) : مصیبت برای شکمیا یکی و برای ناشکمیا دو تا است .

النظرة الى المرأة الحسناء يزيد في البصر (۲)

«مرأة» : زن . «حسنة» : زن زیبا . «یزید» : مضارع از باب ضرب زیاد میکند «بصر» : چشم . (مفهوم) : نظر کردن بروی زن زیبا نور چشم را زیاد میکند .

(۱) باب البلاء و البراهمه ص ۳۲۰ کلیله گروسی

(۲) باب البلاء و البراهمه ص ۳۲۸ «

اَنَا ابْنُ بَجْدَتِهَا (۱)

«ابن» : پسر . «بجدة» : بفتح اول باطن و حقیقت و علم را گویند
در المنجد گوید و هو ابن بجدة الامر ای هو عالم به . (مفهوم) : من دانا
و اهل این کارم .

اتَّقِ شَرَّ مَنْ احْسَنَتْ اِلَيْهِ عِنْدَ مَنْ لَا اَصْلَ لَهُ (۲)

«اتقی» : امر از باب افتعال پرهیز کن . «احسنت» : ماضی مخاطب
از باب افعال خوبی کردی «اصل» : ذات و بیخ هر چیز را گویند . (مفهوم) :
پرهیز کن از شر کسی که باو نیکوئی کرده و او پاک سرشت و نژاد نیست .

تَرْكُ الرَّايِ بِالرَّيِّ (۳)

«ترك» : متکلم و حدة از باب ضرب ترك کردم . «رای» :
فکر . «ری» : شهر ری . (مفهوم) : فکر و رای را در شهر ری ترك کردم .

(۱) باب السائح والصائغ ص ۳۵۲ کلیلہ گروسی

(۲) ص ۳۵۲ باب السائح الصائغ «

(۳) ص ۱۲۶ باب البوم والغربال کلیلہ گروسی این مثل از ابو مسلم
خراسانی است در کتب تاریخ آورده اند که میان ابو جعفر خلیفه و ابو مسلم
خراسانی مخالفت سخت و شدید بود وقتی که منصور ابو مسلم را از شهر ری
ببغداد احضار کرد یکی از نزدیکان ابو مسلم او را از رفتن منع کرد وی حرف
او را نشنید و ببغداد رفت که سرانجام منصور او را بقتل رسانید در موقعی که
جریان کشتن اش را دید این را گفت .

قال النبی ص ع ثَقِ بِالنَّاسِ رَوِيداً (۱)

«ثَقِ»: امر از باب ضرب اعتماد کن . «ناس»: مردم . «رویدا»: مصدر از باب افعال مهلت دادن . (مفهوم): بمهلت و درنگ مردم را مهمل و ثوق خود قرار ده کنایه از آنکه تا نیازموده اعتماد مکن .

جزاه الله عنی خیر الجزاء و لقاء مناه فی اولاه و اخره (۲)

«جزاء»: ماضی از باب ضرب پاداش . «لقاء»: ماضی از باب تفعیل ملاقات کنند . «منا»: آرزو . «اولی»: دنیا . «آخری»: آخرت . (مفهوم): پروردگار از جهت من پاداش خوبی بدهد و به آرزویش در دنیا و آخرت برساند

جزاء مقبل الاست الضراط (۳)

«مقبل»: اسم فاعل از باب تفعیل بوسه کننده . «است»: دنبه انسان . «ضراط»: مصدر از باب ضرب یعنی ریح و باد . (مفهوم): پاداش بوسه کننده دنبه انسان باد است .

حفظت شیئاً و غابت عنك اشیاء (۴)

(۱) ص ۲۱۶ باب البوم و الغربال کلیله گروسی (۲) ص ۱۸ دیباچه

(۳) ص ۸۵ باب الاسد و الثور این مصرع آخر بیتی است که اولش اینست

کذا قد قیل فی مثل قدیم

(۴) ص ۱۹ دیباچه کلیله گروسی این مصرع اخیر بیتی است که اولش ✽

«حفظت»: ماضی مخاطب از باب علم حفظ کرده. «غابت»: ماضی

از باب نصر پنهان شد. «اشياء»: جمع شیئی.

حَبَّكَ الشَّيْءُ يَعْصِيكَ وَيَصِمُ (۱)

«حب»: مصدر از باب نصر دوستی. «يعصی»: مضارع از باب

افعال کور میکند. «يصم»: مضارع از باب افعال لال میکند. (مفهوم):

دوست داشتن تو چیزی را تو را کور و کر میکند (یعنی توجه بعیب

او نمیکنی) بقول سعدی:

گر هنر داری و هفتاد عیب دوست نمی بیند بجز آن يك هنر

قال النبي ص ع خياركم احسنكم اخلاقا الموطؤون اكنافا

الذين يا لفون ويؤلفون (۲)

«خيار»: مصدر برگزیده. «احسن»: افعال التفضیل خوبتر.

«اخلاق»: جمع خلق خوی و رفتار نیک. «موطؤون»: اسم مفعول جمع

از باب تفعلیل نرم خوی و سهل گیرندگان. «اكناف»: جمع كنف

اطراف. «يا لفون»: مضارع از باب علم دوست میشوند. (مفهوم): بر

اینست فقل لمن يدعى في العلم فلسفة حفظت شيئا وغابت عنك اشياء شعر از ابی

نواس حسن بن هانی حکمی میباشد.

(۱) ص ۲۳۹ باب القرد والسلحفاة کلیلة گروسی

(۲) ص ۱۸۷ باب الحمامة المطوقة

گزیده شما نیکو خوی تر شما است که نرم خوی و جوانمرد است
کسانیکه با مردم الفت میگیرند و هم خود الفت گرفته میشوند .

خلل سبیل من وهی سقاؤه (۱)

«خلل» : امر است از باب تفعیل رها کن . «سبیل» : طریق و راه
«سقاء» : ظرفی است از جلد برای آب و شیر پر کردن درست میکنند .
قال النبی ص ع خیر ما اعطی الانسان لسان شاکر و بدن صابر
و قلب ذاکر (۲)

«اعطی» : ماضی مجهول از باب افعال عطا کرده شد . «لسان» :
زبان . «شاکر» : اسم فاعل از باب نصر شکر کننده . «صابر» : اسم فاعل
از باب ضرب صبر کننده . «قلب» : دل . «ذاکر» : اسم فاعل از باب نصر
یاد کننده خدا . (مفهوم) : بهترین چیزیکه بانسان داده شده (سه چیز
است) زبان شکر کننده و بدن صبر کننده و قلب یاد کننده پروردگار .
قال النبی ص ع زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها

(۱) ص ۲۹۶ باب الاسد و ابن آوی کلیله گروسی این مثل است برای
کسی میزنند که همنشینی کسی را ناخوش دارد در مجمع الامثال میدانی گوید
یضرب لمن کره محبتک و این مصرع اول است مصرع آخرش اینست و من هریق
بالفلاة ماؤه .

(۲) ص ۱۸۵ باب الحمامة المطوقة کلیله گروسی

و سیبلغ ملک امتی مازوی لی منها (۱)

«زویت»: ماضی مجهول مؤنث از باب ضرب جمع و منقبض شد.
 «اریت»: ماضی مجهول از باب افعال نشان داده شدم. «مشارق»: جمع
 مشرق از باب نصر و علم جاهائیکه آفتاب طلوع کند. «مغارب»: جمع
 مغرب از باب نصر محللهای پنهانی ستارگان. (مفهوم): پیغمبر فرمود
 زمین برای من جمع گردید و پیچیده شد تا مشرقها و مغربهای آن
 بمن نشان داده شد و بزودی سلطنت امت من به آنچه که برایم جمع شد فرار
 رسد یعنی همه مردم مسلمان شوند و زمین در تصرف مسلمانان خواهد بود.

زاحم بعود اودع (۲)

«زاحم»: امر است از باب مقاعله مزاحمت کن. «عود»: بالفتح
 و سکون ثانیه کهن سال و گوسفند و شتر مسن. «او»: حرف عاطفه است.
 «دع»: امر است از باب منع ترك کن. (مفهوم): بشتربالدار مزاحمت
 ده و استعانت جويا ترك کن (این مثل است. کنایه میشود از آنکه در
 کار مهم باید از اشخاص کهن سال و با تجربه یاری طلب کنی)

سحابة صیفا لیس یرجی دوامها (۳)

(۱) ص ۳ دیباچه کلیلۃ گروسی روایت از پیغمبر اسلام درماده «زوی»،
 سفینة البحار

(۲) ص ۳۴۳ باب الابلار والبراهمه کلیلۃ گروسی

(۳) ص ۲۵۴ باب السنور والجرذ

«سحابه»: ابر . «صیف»: تابستان . «لیس»: از افعال ناقصه
 بمعنائیست «یرجی»: مضارع مجهول از باب نصر امیدوار شده میشود.
 «دوام»: ثابت و برقرار . (مفهوم): ابر تابستان است که امید برقرار و
 دوام آن نیست.

قال النبی ص ع شرار امتی الوجدانی المعجب برایه المرائی
 بعمله المخاصم بحجته (۱)

«شرار»: جمع شر . «امت»: جماعت . «وجدانی»: آنکه از
 جماعت جدا گردیده برای خود مغرور بشود . «معجب»: اسم مفعول
 از باب افعال و بعضی اسم فاعل هم خوانده اند خود بینی . «رای»: فکر .
 «مرائی» اسم فاعل از باب مفاعله ریا کننده . «مخاصم»: اسم فاعل از باب
 مفاعله دشمنی و جدال کننده . «حجت»: دلیل . (مفهوم): بدترین امت
 من آن کس است که تنها زندگی کند برای خود مغرور و در عمل خویش
 ریاکار و بدلیل اش ستیزه کننده است.

فاذا اعشبت فانزل (۲)

«اعشبت»: ماضی مخاطب از باب افعال قال فی فوائد الادب المنجد

(۱) ص ۲۱۳ کلیله گروسی باب البوم والغربال در نهاییه ابن اثیر «در ماده
 وحده» بدین روایت اشاره کرده است
 (۲) ۶۸ باب الاسد والثور کلیله گروسی

(اعشبت فانزل) ای اصبت حاجتک فافنع یکی از فوائد نقل مجرد بباب افعال افاده اصابت است و اعشاب در اینجا بهمین معنا است و در منتهی الارب گوید اعشاب به گیاه تر رسیدن قوم . (مفهوم) : چون بگیاه تر و سبزه زاری رسیدی فرود آی کنایه از آنکه چون بحاجت خویش رسیدی قانع باش .

فان الزند یوری باقتداح (۱)

«زند» : چوب یا سنک بالائین قال فی المنجد الزند العود الا علی الذی یقمدح به النار . «یوری» : مضارع از باب افعال آتش را خارج کرد . «اقتداح» : مصدر از باب افتعال بهچماق زدن آتش زنه تا آتش بیرون آید . (مفهوم) : همانا سنک (یا عود) بالائین آتش میدهد با زدن سنک چماق .

فان للبقاع دولا (۲)

«بقاع» : جمع بقعة مکانها . «دول» : جمع دولت مال و غلبه و بی ثابت و بی قرار معنای آخر مراد است . (مفهوم) : بدرستی که برای مکانها بی قراری و تغییراتی است (همچنانکه مردمان را درزندگانی ادبار و اقبالها است .

(۱) ص ۱۴۳ باب التفحص عن امر دمنه کليلة کروسی

(۲) ص ۱۷۵ باب الحمامة المطوقة ،

کما تضر ریح الورد بالجعل (۱)

«تضر»: مضارع از باب نصر ضرر میرساند. «ریاح»: جمع ریح نسیم ها. «ورد»: گل. «جعل»: بضم الاول وفتح الثانی جانوریست سیاه که همیشه در سر کین می باشد و از بوی خوش متأذی شود چنانکه بمیرد.

قال النبی ص ع کیف تبصر القذاة فی عین اخیک ولا تبصر البذل

فی عینک (۲)

«کیف»: استفهام است. «تبصر»: مضارع از باب افعال می بینی «قذاة»: خس و خاشاک. «عین»: چشم. «اخ»: برادر. «بذل»: بکسر تنه درخت و بالفتح شادی. (مفهوم): چگونه خاشاک را در چشم برادرت می بینی و بینخ و تنه درخت را در چشم خود نمی بینی.

قال النبی ص ع کلکم بنوا آدم طف الصاع لیس لاحد علی احد

فضل الا بالتقوی (۳)

«بنو»: جمع ابن اولاد. «آدم»: مراد حضرت آدم پیغمبر است.

(۱) باب الاسد و الثور این مصرع دوم بیتی است از متنبی و اول آن این است بذی القباوة من انشادها ضرر

(۲) ص ۳۰۰ باب الرامی و اللبوة کلیلۃ گروسی روایت در نهایت ابن اثیر با تفاوت کوچکی ذکر شده است

(۳) ص ۳۴۷ باب السائح و الصائغ کلیلۃ گروسی

«طف»: آنچه در پیمانۀ ماند بعد از کشیدن بر سر. «صاع»: پیمانۀ است و آن چهارمده است و هر مدی دوشست دست آدم مستوی الخلقه. «فضل»: زیادتی. «تقوی»: اسم مصدر از اتقی پرهیزکاری. (مفهوم): شما فرزندان آدم بقیۀ از پیمانۀ هستید (یعنی در نقص برابرید) کسی را بر کسی برتری و فضیلت نیست مگر با پرهیزکاری.

کَالْمَاءِ تَلْمَعُ فِيهِ شُعْلَةُ اللَّهَبِ (۱)

«ماء»: آب. «يلمع»: فعل مضارع از باب علم میدرخشد. «شعلة»: زبانه آتش. «لهب»: آتش. (مفهوم): مانند آبی که در آن فروغ آتش بدرخشد.

لَا تَمِشْ أَشَدَّ رَهْبَةً فِي صَدْرِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بَأْنَهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ (۲)

«أشد»: افعال تفضیل از باب نصر شدیدتر و سخت تر. «رهبة»: ترس. «صدور»: جمع صدر سینه ها. «يفقهون»: مضارع جمع از باب علم میدانند. (مفهوم): هر آینه ترس شما در سینه های ایشان شدیدتر و بیشتر از خدا است زیرا که قومی هستند نادان و جاهل.

لَا زَالَتْ مَجْرُوسَةُ الْأَطْرَافِ مَحْمِيَّةُ الْأَرْجَاءِ وَالْأَكْنَافِ (۳)

«زالت»: ماضی مؤنث از باب نصر زایل و نابود میشود چون

(۱) ص ۳۲۵ باب البلار و البراهمه کلیله گروسی

(۲) ص ۳ دیباچۀ کلیله گروسی

(۳) ص ۱۵ دیباچۀ کلیله گروسی

زالت در معنا نفی است و لای نافیہ هم داخل شدہ معنای ثابت میدہد .
 « محروسۃ » : اسم مفعول مؤنث از باب ضرب حفظ شدہ . « اطراف » :
 جمع طرف کنار . « محمیۃ » : اسم مفعول مؤنث از باب ضرب حمایت شدہ .
 « ارجاء » : جمع رجاء کنارها . « اکناف » : جمع کنف طرف و ناحیہ

ما یزِعُ اللّٰهَ بِالسلطانِ اکثرِ مما یزِعُ بالقرانِ (۱)

« یزع » : مضارع وزع از باب منع نگاہ میدارد . « سلطان » :
 پادشاہ . « اکثر » : افعال تفضیل از باب شرف زیادتر . « قران » : کتاب
 آسمانی . (مفہوم) : آنچه منع میکنند و نگاہ میدارد خداوند بسبب پادشاہ
 زیادتر است از آنچه بسبب قرآن منع میکند زیرا نادان از عذاب میترسد
 و از گناہ دست بر میدارد ولی از قرآن نمیترسد .

من قتل دون ماله و دون نفسه فهو شهید (۲)

« قتل » : ماضی مجهول از باب نصر گشتہ شدہ . « دون » : نزد .
 « شهید » : صفت مشبہہ از باب علم و آن شرعا آن مسلمان است کہ با امر
 پیغمبر ﷺ یا امام ﷺ جنک کرد و گشتہ است چنانکہ در شرح لمعۃ
 شهید علیہ الرحمۃ فرمودہ (الشہید وهو المسلم ومن بحکمہ المیت فی
 معرکۃ قتال امر بہ النبی او الامام ﷺ) . (مفہوم) : کسیکہ در جلو مال

(۱) ص ۳ دیباچۂ کلیلۂ گروسی

(۲) ص ۱۱۷ باب الاسد والثور کلیلۂ گروسی

و نفس خود کشته شود شهید است یعنی بمنزله شهید است در مغفرت و دخول به بهشت .

من یزرع الشوك لا یحصد به عنبا (۱)

«من» : اسم موصول است بمعنا الذی . « یزرع » : مضارع از باب منع بکار . « شوك » : خار . « یحصد » : مضارع از باب نصر بدرو . « عنبا » : انگور . (مفهوم) : کسیکه خار بکار نمی تواند از آن انگوری درو کند .

مقتل الرجل بین فکیه (۲)

«مقتل» : اسم مکان است جای کشتن . « رجل » : مرد . « بین » : میان . « فکی » : تشبیه فک . (مفهوم) : کشتنگاه مردم میان دو فک او است یعنی زبان و سخنان او باعث کشتن وی میشوند .

مرعی ولا کا السعدان (۳)

(۱) ص ۱۳۴ باب الاسد والثور کلیله گروسی این ضرب المثل القدیم الایام بیتی است از صالح بن عبدالقدوس شاعر مشهور دوره اول عباسی اولش اینست
اذا وترت امرا فاحذر عداوته من یزرع الشوك لا یحصد به عنبا
(۲) ص ۱۴۹ باب التفحص عن امر دمنه کلیله گروسی میدانی در مجمع الامثال این مثل را آورده راز قول مفضل به اکثم بن صیفی نسبت داده اند
(۳) ص ۱۷۴ باب الحمامة المطوقة کلیله گروسی این مثل را برای برتری و فضیلت چیزی بر مانند خود می آورند

«مرعی». اسم مکان از باب ضرب چراگاه. «سعدان»: بالفتح جمع سعدانه گیاهی خواردار و بزرگ که هر طرف آن خار است و بهترین چراگاه شتر است. (مفهوم): چراگاهی است نه چون چراگاه سعدان (امرؤ القیس چون طایبه را که زن طرفه بود بخواست روزی ویرا گفت من بهم یا طرفه (یعنی من به ام یا طرفه) طایبه گفت هذا مرعی ولا کالسعدان .

ماوراءك یا عصام (۱)

میدانی در حرف میم مجمع الامثال آورده که قائل آن حارث بن عمرو ملک کنده بود که بشنید دختری مردی را بنام عوف جمال صورت و کمال سیرت بغایت است زنی با خرد عصام نام را بسوی دختر گسیل داشت تا در امر او تفحص و استکشافی نماید چون عصام بحضور ملک باز آمد ملک پرسید ماوراءك یا عصام (یعنی چه خبر آوردی) پس عصام در وصف دختر الفاظی شیرین و شیوا آورده چون بیان همه داستان بطول انجامد بمجلس رجوع نمایند.

قال النبی ص ع ما دخل الرفق فی شیئی الا زانه و ما دخل الخرق

فی شیئی الا شانه (۲)

(۱) ص ۲۲۴ باب البوم والغربال کليلة کروسی

(۲) ص ۲۲۹ « « «

« دخل » : ماضی از باب نصر داخل شد . « رفق » : مهربانی و مدارائی کردن . « زان » : ماضی از باب نصر زینت داد . « خرق » : مصدر درشت خوئی . « شان » : ماضی از باب نصر زشت نمود . (مفهوم) : داخل نشد رفق و مهربانی بچیزی مگر آنکه زینت اش داد و داخل نگردید بدخوئی و درشتی بچیزی مگر آنکه زشت نمود او را .

مثل المصافات بين الماء والراح (۱)

« مصافات » : مصدر از باب مفاعله دوستی . « بین » : میان . « ماء » : آب . « راح » : مصدر خمر و شراب .

لاحليم الا ذواناة (۲)

« حليم » : صفت مشبیه از باب شرف شخص بردبار « اناة » : مشتق از (و ن ی) است و اصل آن وناة است و او تبدیل بهمزه شده است سست و آهسته و با وقار درزندگانی و درالمنجد گوید امرأة وناة ای بطیئة الحركات وقد تقلب الواو همزة فيقال اناة . (مفهوم) : بردبار نیست مگر آنکه دارای وقار و آهستگی است .

لايلدغ المؤمن من جحرٍ مرتين (۳)

-
- (۱) ص ۲۳۷ باب القرد و السلحفات کلیلة گروسی ابن مصرع دوم
 بیتی است از ابو عباده بحریری و صدر آن چنین است وجدت نفسك من نفسی بمنزلة
 (۲) ص ۲۵۰ باب الناسک و ابن عرس کلیلة گروسی
 (۳) ص ۲۶۶ باب الطایر و ابن الملک کلیلة گروسی

«یلدغ» : مضارع مجهول از باب منع گزیده میشود . «مؤمن» :
مرد با ایمان «جحر» : سوراخ حیوانات . «مرتین» : تثنیه مرة دو دفعه
(مفهوم) : مرد مؤمن از يك سوراخ دوبار گزیده نمیشود یعنی هوشیار
و با حزم است .

لاتمدحن امة عام اشترائها ولا حرة عام بنائها (۱)

«تمدحن» : مضارع از باب منع مؤکد بنون تاکید ثقیلة البته
تعریف میکند . «امة» : کنیز . «عام» : سال . «اشتراء» : مصدر از باب
افتعال خریدن . «حرة» : زن آزاد . (مفهوم) : هیچ کنیز را سال خریدن
او و هیچ آزاد را در سال گرفتن وی مدح مکن زیرا در ابتداء امر
نیکوئی کنند .

لو كان بيني وبين الناس شعرة ما قطعوها لانهم اذا ارسلوها جذبته و اذا جذبوها ارسلتها (۲)

«كان» : ماضی از افعال ناقصة . «بين» : میان . «ناس» : اسم جمع
مردم . «شعرة» : موی . «قطعوا» : ماضی جمع مذکر از باب منع پاره
کردند و بریدند . «ارسلوا» : ماضی جمع از باب افعال سست بکنند .
«جذبت» : متکلم وحده از باب ضرب میکشم .

(۱) ص ۲۸۸ باب الاسد وابن آوى کلیلۃ گروسی این مثل را درباره

کسی که قبل از اختبار و آزمایش مدح شود می آورند

(۲) ص ۳۱۰ باب البلار والبراهمه کلیلۃ گروسی

مَثَلُ الْجَلِيسِ الصَّالِحِ مَثَلُ الدَّارِیْ اِنْ لَمْ یَحْذَکْ مِنْ عَطْرِهٖ
عَلَقَکَ مِنْ رِیْحِهٖ وَ مَثَلُ الْجَلِيسِ السَّوِّءِ مَثَلُ الْکِیْرَانِ الْحَدَادِ
اِنْ لَمْ یَحْرِقْکَ مِنْ شَرَارِهٖ عَلَقَکَ مِنْ نَتْنِهٖ (۱)

«جلیس»: صفت مشبیه از باب ضرب همنشین. «صالح»: اسم
فاعل از باب نصر و شرف مرد در ست کار. «داری»: بمعنی عطار است و منسوب
به دارین است که موضع در بحرین میباشد در آنجا بازاری بود که مشک
از ناحیه هندیان آنجا حمل میکردند بیع و شری میشد. «یحد»: مضارع
از باب افعال عطا میکند. «عطر»: بوی خوش معروف. «علق»: ماضی از باب
تفعیل می چسباند. «ریح»: بوی و نسیم. «سوء»: بد. «کیران»: دهه
آهنگری. «حداد»: آهنگر. «یحرق»: مضارع از باب افعال متصل
بکاف خطاب میسوزاند و «شرار»: آتش. «علق»: ماضی از باب تفعیل
می چسباند. «نتن»: بوی بد.

قَالَ النَّبِیُّ ص ع مَا جَمَعَ شَیْئٌ اِلَیْ شَیْئٍ اَفْضَلَ مِنْ عِلْمٍ اِلَیْ حِلْمٍ (۲)
«جمع»: ماضی مجهول از باب منع جمع شده. «افضل»: افعال
تفضیل بهتر. «علم»: مصدر دانستن. «حلم»: مصدر بردباری و خردمندی
«مفهوم»: بهتر چیزی از علمی که با او حلم باشد جمع نشده است.

(۳) ص ۳۱۱ باب البلار والبراهمه «

(۸) ص ۳۲۳ باب البلار والبراهمه «

مشقل استعان بذقنه (۱)

«مشقل»: اسم مفعول از باب افعال زیاد بار شده در المنجد گوید
 اثقله ای حمله ثقیلا. «استعان»: ماضی از باب استفعال طلب کمک کرد.
 «ذقن»: بافتح الاول و دوم بمعنا زنج.

کذا عادة الايام بوس و انعم (۲)

«عادت»: مصدر از باب نصر خوی. «ایام»: جمع یوم روزها.
 «بوس»: نا امیدی. «انعم»: جمع نعمت. (مفهوم): همچنین است خوی
 روزگار گاهی ناامیدی و سختی و گاهی نعمت‌ها است.
 این مطلب میبایستی که در آخر حرف کاف نوشته شود داشته‌ها در آخر حرف میم چاپ شده

وقائد الغر المحجلین (۳)

«قائد»: اسم فاعل از باب نصر پیشوا و راهنما. «غر»: جمع اغر
 اسب سفید پیشانی. «محجل»: اسم مفعول از باب تفعیل اسبی که پاهای
 آن سفید باشد این جمله را کنایه میاورند از امت پیغمبر که اثر وضو بر
 پیشانی و پاهای ایشان نمایان است. (مفهوم): مولا و پیشوای طایفه است

(۱) ص ۳۵۳ باب السائح والصائغ کلیله گروسی این مثل در حق کسی
 گویند که ناچیز و خوارتر از خودش یاری جوید ولی اصل این راجع بر شتری
 است که بر او حمل گران نهند قادر بر قایم شدن نباشد تکیه بر چانه خود کند
 و برخیزد ابو هلال عسکری در جمهرة راجع باین مثال داستانی دارد رجوع شود
 (۲) ص ۳۶۲ باب الملك واصحابه کلیله گروسی این مصرع اول بیتی
 است که آخرش اینست نعم وانتعاش تارة و غثار
 (۳) ص ۱ دیباچه کلیله گروسی

که در روز قیامت از اثر سجود و وضو پیشانی ایشان سفید است .

ویرحم الله عبداً قال آمینا (۱)

«یرحم» : مضارع از باب علم مهربانی و رحم میکند . «عبد» : غلام . «آمین» : از اسماء افعال است بمعنا امرای استعجب یعنی قبول کن . (مفهوم) : خدا رحمت کند بنده را که آمین بگوید .

و خیر جلیس فی الزمان کتاب (۲)

و اذا انتهیت الى السلامة فی مداك فلا تجاوز (۳)

«اذا» : شرطیه است . «انتهیت» : ماضی مخاطب از باب افتعال رسیدی . «سلامت» : مصدر از باب علم نجات یافتن از آفت و ناخوشی . «مدا» : بالفتح چو فتی ناقص یائی پایان چیزی و نهایت آن و در قاموس گفته فی مداك ای فی غایت حیاتك «تجاوز» : مضارع مخاطب از باب مفاعله میگذرد . (مفهوم) : چون در نهایت مسافرت و مقصد بر سلامتی رسیدی درنگذر و بجائی دیگر مرو .

(۱) ص ۱۵ دیباچه کلیله گروسی این مصرع دوم بیتی است از مجنون و اول آن اینست یارب لاتسلبنی حبها ابدا

(۲) ص ۱۸ دیباچه کلیله گروسی این مصرع دوم بیتی است از مثنوی اول آن این است اعز مکانی فی الدنيا سرج سائح . یعنی عزیزترین همه مکانها در دنیا زین اسب است و نیکوترین هم نشینان در زمانه کتاب است

(۳) ص ۶۸ باب الاسد والثور کلیله گروسی

وهل بطن عمرو غیر شبر لمطعم (۱)

«بطن»: شکم. «شبر»: وجب (مفهوم): آیا شکم عمرو از برای خوردنی بیش از وجبی است (یعنی اهل آن نیست که بیش از خوردنی چیزی بجوید).

وان من شیی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم (۲)

«ان»: نافیه است بمعنا نیست. «خزائن»: جمع خزینه. «ننزل»: متکلم مع الغیر از باب تفعیل نازل میکنم. «قدر»: اندازه. (مفهوم): نیست چیزی مگر آنکه خزینه و کنجهای آن نزد ما است و ما آنرا نمیفرستیم مگر باندازه معین.

والجود بالنفس اقصى غاية الجود (۳)

«جود»: مصدر بخشیش. «اقصى»: افعل تفضیل آخر تر. «غایه»:

(۱) ص ۲۰ باب الاسد والثور کلیله گروسی این مصرع آخری است از «کبشه» خواهر عمرو بن معدیکرب زبیدی الصحابی شاعر ولور معروف تمام آن چنین است:

ودع عنك عمرا ان عمرا مسالم وهل بطن عمرو غیر شبر لمطعم

(۲) باب الاسد والثور ص ۱۰۲ کلیله گروسی

(۳) ص ۱۷۳ باب الحمامة المطوقة کلیله گروسی این مصرع دوم بیته است از ابو هلال عسکری اولش اینست جادوا بانفسهم فی حب سیدهم و در بعضی نسخه وجود بالنفس اذن البخیل بها. مفهوم در راه بزرگ و آقای خود جان دادند و بخشیدن جان منتهای بخشش است

مصدر به معنا آخر .

ولا امر للمعصی الا مضیعا (۱)

«امر» : فرمان . «معصی» : اسم مفعول از باب ضرب به عصیت کرده شده . «مضیعا» : اسم مفعول از باب تفعیل ضایع شده . (مفهوم) : نیست فرمان آن کسی که وی را عصیان کنند و از فرمان او بیرون شوند مگر ضایع و تباه .

والمرء یعجز لا المحالة (۲)

«مرء» : مرد . «یعجز» : مضارع از باب ضرب عاجز میشود . «محالة» : مصدر حیل و چاره قال فی المنجد فی مادة (محل) لا محالة ای لابد و لا حیل . (مفهوم) : مرد عاجز میشود نه حیل و چاره یعنی مرد چون از طلب حاجت عاجز گردد و باز ایستد در صورتی که اگر بچاره و حیل های گوناگون متوسل گردد کامیاب میشود .

قال النبی ص ع واضع العلم فی غیر اهله کمعلق الجوهر و

اللولو علی الخنازیر (۳)

(۱) ص ۲۳۳ باب البوم والغربال کليلة گروسی این مصرع دوم بیتی است

از عبدالله بن هبیر و اول آن این است امر تکم امرنا بمنعرج اللوی

(۲) ص ۳۲۰ باب البلار و البراهمه کليلة گروسی

(۳) ص ۳۲۲ باب البلار و البراهمه کليلة گروسی

«واضع» : اسم فاعل از باب منع نهاننده . «علم» : دانش . «معلق» :
 اسم فاعل از باب تفعیل آویزنده . «جوهر» : معرب گوهر . «لؤلؤ» :
 مروارید . «خنازیر» : جمع خنزیر خوکان . (مفهوم) : کسی که دانش
 را در غیر اهل آن نهد همچون کسی است که گوهر و مروارید را بر
 خوگان بیاویزد .

یکفیک نصیبک شح القوم (۱)

«یکفی» : مضارع از باب ضرب کفایت میکند . «نصیب» : حظ و
 حصه . «شح» : مصدر از باب نصر حرص و طمع کاری . «قوم» : اسم جمع
 طایفه و جماعت . (مفهوم) : آنچه خودداری قناعت کنی و بی نیازی جوئی
 از سؤال ب مردم کفایت میکند و باز میدارد ،

قال معاویه ینبغی ان یکون الهاشمی جواداً والاموی حمیماً

والمخزومی تهاها والزیری شجاعاً (۲)

«ینبغی» : مضارع از باب انفعال سزاوار میشود . «هاشمی» : قبیله
 است منسوب بر هاشم بن عبدالمنفی جد بزرگوار پیغمبر اسلام محمد
 ﷺ . «جواد» : مصدر بمعنی فاعل است بخشش کننده . «اموی» : قبیله
 است منسوب بر امیه بن عبدالمطلب . «مخزومی» : قال فی المجمع البحرین

(۱) ص ۱۸۳ باب الحمامة المطوقة کلیله گروسی

(۲) ص ۲۴۹ باب الناسک وابن عرس کلیله گروسی

و بنومخزم بطن من قریش . « تیاہ » : صیغہ مبالغہ بسیار کبر گفتند .
 « زبیری » : قبیلہ است منسوب بزبیر بن العوام کہ مخالف معاویہ بودند.
 (مفہوم) : سزاوار است کہ ہاشمی سخی واموی بردبار و مخزومی متکبر
 و زبیری شجاع باشند .

يداك اوكتا وفوك نفخ (۱)

« یداک » : تشنیع ید نیست . « اوکتا » : تشنیع ہاضی مؤنث از باب افعال اصلش
 او کیت بودہ یای مفتوح و ہاقبلش مفتوح (در این صورت واجب است قلب کردن
 یا بالف) قلب بالف شد و بجهت التقاء سا کثین الف حذف گردید او کت
 شد تشبیہ اش او کتا میشود از مادۂ (و کی) لفیف مفروق یعنی سرمشک را بستند
 « فو » : دہان . « نفخ » : ہاضی از باب ضرب دمید . (مفہوم) : دستان تو
 سرمشک را بست و دہان تو در آن دمید میداننی در مجمع الامثال در بارۂ اصل
 این ضرب المثل از مفضل چنین نقل کردہ کہ مردی در جزیرۂ بودخواست
 کہ از دریا بگذرد پس بر مشکی دمید آنرا پر باد کرد تا بوسیله آن
 رہائی یابد لکن بند مشک را محکم نبستہ بود تا چون بہمیان دریا رسید
 باد آن خالی شد و خود غرق گردید و در آن حال کہ مرگ او را فرا
 گرفته بود ہمردی استغاثہ کرد آن مرد در جوابش گفت دستان تو بند
 مشک را بستند و دہان تو در آن دمید .

(پایان بخش دوم)

(۱) ص ۳۰۲ باب الرامی واللہوۃ کلیلۃ گروسی این مثلرا برای کسی
 آوردند کہ بدست خود خویشتن را بچنگال مرک سپارد

(بخش سوم)

از کتاب راهنما یا شرح دوباره کلیله و دمنه

در توضیح و شرح اشعار فارسی

« به ترتیب حروف تہجی »

ای یک جمله گرفته ملك عالم در کنار (۱) آفتاب خسروانی سایه پروردگار
 «ای»: حرف ندا است از زبان عرب آورده در زبان فارسی استعمال
 کرده اند. «جمله»: این کلمه را می توانیم دو جور بخوانیم اول با حای حطی
 بخوانیم معنی چنین میشود ای کسی که بایک جمله بسوی دشمن ملك عالم
 را گرفته دوم باجیم بخوانیم معنی چنین میشود ای کسی که بایک جمعی
 از لشکر ملك دنیا را در تصرف خود آورده.

از دناعت شمر قناعت را (۲) همت را که نام کرده است از
 برای دناعت در جاتی است یکی هم قانع شدن بمقام پست است و
 دیگری طمع کاری لذا شاعر گفته قناعت بر مقام پست را از صفت دناعت بشمر
 که نام طمعکاری را بر همت و سعی کردن گذاشته بلکه باید انسان همت
 بکند خودش را بمقام بالا برساند.

از خطر خیزد خطیر زیرا که سودده چهل
 بر نیند دگر بترسد از خطر بازار گان (۳)
 «خطر»: امر بزرگ. «خطر»: قدر منزلت. «سودده چهل»:
 از ده الی چهل منفعت. (منهوم): از کار بزرگ بزرگی حاصل میشود
 زیرا بازار گان از ده الی چهل منفعت را نبرد هر گاه از خطر بترسد.

(۱) ص ۹ دیباچه کلیله گروسی

(۲) ص ۷۰ «

(۳) باب الاسد والثور ص ۷۵ کلیله گروسی

آب وی آب زمزم و کوثر (۱) خاك وی جمله عنبر و کافور
 «زمزم» ع : چاهیست نزدیکی کعبه در اثر قدم حضرت اسماعیل
 بیرون آمده . «کوثر» : نهريست در بهشت . «عنبر» ع : نوعی است
 از بوی خوش «کافور» : داروئی است سفید و خوشبو .

اگر مرك خود هیچ راحت ندارد نه بازت رهاند همی جاودانی
 اگر خوش خوئی از گران قلتبانان
 و اگر بد خوئی از گران قلتبانانی (۲)

«جاودان» : همیشه . «گران» ف : اطراف . «قلتبان» : در اصل
 غلتبان بوده بر وزن همزبان بجهت قریب مخرج بودن غین و قاف بدل بقاف
 گردید یعنی دیوث و بی غیرت . «قلتبانى» : یاء متصل علامت مصدریت
 است دیوثی کردن . (مفهوم) : مردن هر چند راحتی ندارد ولی اگر مرده
 نشوی عمر جاودانی هم بتو نمیدهند آخر باید همه شربت مرك را بکشند
 و از دنیای فانی کوچ نمایند (رئیس القضاة گفت اما فعلا مردن تو مصلحت
 است) اگر در واقع آدم خوشخوی و بی گناه هستی از طرف دیوثها و بی
 غیرتها خلاص شوی و اگر بدخوی و بی غیرت هستی از دیوثی کردن که
 موجب زیادت گناه و زحمت انداختن مردم است نجات یابی .
 از نیل و فرات و دجله جوئی زائد (۳) بس موج زند که پیل را بر باید

(۱) ص ۱۲۷ باب الاسد والثور کلیله گروسی

(۲) باب التفحص عن امر دمنه ص ۱۵۷ کلیله گروسی این دو بیت از دیوان

عارف سنائی است معاصر ابوالمعالی مترجم کلیله

(۳) باب الاسد و ابن آوی ص ۲۹۴ کلیله گروسی

«نیل»: نام رودی بزرگی است در مصر. «فرات»: ع: بالضم نام رودی است در نزدیکی کوفه. «دجله»: معرب دجله نهر بزرگی است که از بغداد گذرد بخلیج فارس ریزد. «زاید»: حاصل میشود.

اینست بی‌همت شگرفی کو بیرون ناید زجان

وینست بی‌دولت سواری کوفرو ناید زتن (۱)

«اینست»: بکسر اول و سکون نون مخفف اینست و در بعضی مواقع در مورد ملامت استعمال میکنند در اینجا هم حکیم سنائی در مورد ملامت استعمال کرده چنانکه آنندراج در ماده (اینست) ذکر کرده است. «شگرف»: ف: بکسر و فتح ثانی بزرگ و زیبا. «بی‌دولت»: آنچه دولت نداشته و ناقابل و بد وضع.

انجم فرو و روب از فلک عصمت فروشوی از ملک

برزن سمارا بر سمک انداز در کنهم عدم (۲)

«انجم»: ع: جمع نجم ستارگان. «فلک»: گردون و سپهر. «عصمت»: نگاهداشتن. «شوی»: امر است پاک کن. «سما»: آسمان. «ملک»: فرشته را گویند. «سمک»: ع: ماهی. «کتم»: بفتح پنهانی. «عدم»: نیستی.

(۱) باب البوم و الغربال ص ۲۲۷ کلیله گروسی شعر از دیوان سنائی

است در زهد و عزلت گفته

(۲) باب البلار و البراهمه ص ۳۲۰ کلیله گروسی بیت از عارف مشهور

مجدود بن آدم سنائی است در مدح امام عصر «ع» فرموده و مطلع آن اینست
روحي فداك ای محتشم لبیک لبیک ایصنم ای رأی تو شمس الضحی وی روی تو
بدر الظلم.

از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه
و ز سبکساری بازیچه باد آمده خس (۱)

در بعضی نسخه ها آمد کوه نوشته اند و صحیح همین است که نوشتیم و لغت نامه آنندراج در لغت گران سنگی آنجور که نوشته شد محل شاهد آورده . «گران سنگی» ف : کنایه از وقار و سنگینی . «گنجور» ف : چورنجور اصلش بفتح واو بوده بمعنا خزینهدار . «سپهر» ف : گردون . «سبکساری» ف : خوار و بی وقار و در بعضی نسخه سبکباری نوشته یعنی خفیف و بی قرار . «خس» ف : خار و خاشاک . «بازیچه» : آلت بازی و آنچه با او بازی کنند . (مفهوم) : از وقار خزینهدار روزگار و سنگینی او کوه این جور آمده و برقرار شده و از بی وقاری و سبکی خس و خاشاک است که برای باد آلت بازیچه گردیده .

اندر برم بریزم ای شهره ری (۲) در خانه ترا و در قدح پیش تو می
«اندر برم» : یعنی توی خانه برم . «شهره» : مشهور . «ری» ف : شهری بوده نزدیک طهران در زمان مغول خراب شده . «قدح» : کاسه . «می» ف : شراب این شعر بطریق لف نشر مرتب است و طریق لف نشر مرتب در حرف با خواهد آمد.

باهمت باز باش باکبر پلنگ (۳) زیبا بگه شکار پیروز یجنک

-
- (۱) باب ابن الملك واصحابه ص ۳۵۶ شعر از عارف مجدود بن سنائی است در ص ۶۳ دیوان سنائی چاپ ایران
(۲) باب الملك واصحابه ص ۳۵۸
(۳) ص ۷۱ باب الاسد والثور کلیله گروسی

«همت»: جدجهد. «باز» ف: مرغ دستی. «کبر»: تکبر کردن
 «پلنک»: حیوانیست معروف در میان حیوانات از این متکبرتر حیوانی
 پیدا نمیشود. «که»: مخفف گاه وقت. «پیروز»: غالب این شعر بطریق
 لف نشر مرتب است طریقی اش اینست که دو لفظ می آورند دو معنی لفظ
 اول بمعنی اول میشود لفظ ثانی بمعنی ثانی چنانکه صاحب نصاب ره
 فرموده لف نشر مرتب آنرا دان که دو لفظ آورند دو معنی لفظ اول بمعنی
 اول لفظ ثانی بمعنی ثانی پس تقدیر شعر چنین میشود با همت باز باش
 زیبا بکه شکار با کبر پلنک پیروز بجنک

بخار چشم هوا بخور روی زمین (۱) ز چشم دایه باغ ز روی بچه خار
 «بخار»: بالضم تفی که از نمناک و جای گرم بر آید. «بخور»: ف: بالفتح
 عطر. «دایه»: پرورش دهنده را گویند مراد از دایه باغ در اینجا ابر است.
 «بچه خار»: مراد در اینجا گل است این شعر بطریق لف نشر مرتب است
 تقدیر شعر چنین میشود بخار چشم هوا ز چشم دایه باغ بخور روی زمین
 ز روی بچه خار است.

بنیاد ملک یسر تیغ استوار نیست (۲) اورا که ملک باید بی تیغ کار نیست
 «بنیاد»: ف: اساس و بنا. «تیغ»: ف: شمشیر. «استوار»: مصدر از
 باب افتعال محکمی. (مفهوم): بدون شمشیر اساس و بنای سلطنت
 محکم نشود و هر کس خواهد ملک داشته باشد بدون شمشیر حاصل نشود.

(۱) ص ۹۵ باب الاسد والثور کلیله گروسی

(۲) ص ۱۰۵

بر بسته میان و در زده ناوك (۱) بگشاده عنان و در چده دامن
 «میان»: کمر . «ناوك»: ف: نیزه . «عنان»: ع: بکسر دهنه اسب
 و لگام . «در چده»: مخفف در چیده . (مفهوم): کمرش را بسته و نیزه را
 هم زده و دامن را از زمین در چیده با تمام دستگاہ حاضر جنگ است
 بودم آهن کنون از وزنکم (۲) بودم آتش کنون از و شررم
 «زنك»: ف: چرکی که بر روی آهن و من نشیند . «شرر»: ع:
 یاره آتش که بجهد (بترکی قورمیکویند) . (مفهوم): بدنم مثل آهن
 بود در اثر غصه از بین رفته زنك اش مانده آتشی بودم شرراش مانده است

باد بیرون کن ز سر تا جمع گردی بهر آنکه

خاکرا جز باد نتوان پریشان داشتن (۳)

«باد»: ف: چوشاد نخوت و غرور . «جمع گردی»: کنایه از آنکه
 حواست جمع باشد و مراد از (خاك) انسان است چون از خاك خلق شده .
 (مفهوم): غرور را از سرت خارج بکن تا هوش جمع باشد زیرا وضع
 انسان را تکبر و غرور پریشان میکند .

بمار ماهی مانی نه این تمام و نه آن (۴) منافقی چه کنی مار باش یا ماهی

(۱) باب الاسد والثور ص ۱۰۵ کلیله گروسی شعر از مسعود سعد سلمان

است در مدح سیف الدولة گفته است

(۲) باب التفحص عن امر دمنه کلیله گروسی ص ۱۴۹ شعر از مسعود سعد

سلمان است در قصیده که در قلعه نای بسرود

(۳) ص ۱۸۳ باب الحمامة المطوقة کلیله گروسی شعر از حکیم سنائی است

(۴) باب البوم والغربال ص ۲۲۴ کلیله گروسی شعر از سنائی است از آن غزل

که بهرامشاه را میستاید

«مارماهی» ف : نوعی از ماهی بزرگ است سیاه رنگ و بی فلس که شباهت بمار و ب ماهی دارد خوردنش هم حرام است چنانکه شهید ثانی مرحوم در کتاب اطعمه و اشربة فرموده (لایحل الجری و المار ماهی) «منافق» ع : اسم فاعل از باب مفاعله دوری کتنده . (مفهوم) : مثل مار ماهی هستی در دو روی یا مار باش یا ماهی .

بردیغت ز حادثات شکوه (۱) داد رایت بحادثات سکون

«تیغ» ف : شمشیر . «حادثات» : جمع حادثه آفات و بلیات . «شکوه» ف : بزرگی و جلال . «رأیت» ف : علم . «سکون» : استاده گی (مفهوم) : شمشیر تو از بلیات و آفات و جلالت و بزرگواری اخذ کرده و علم تو بتمام بلیات استاد گی داد یعنی بکجا علم تو وارد میشد آفات از آنجا دور میگردد .

بهر چه روی نهیم یا بهر چه رأی کنیم (۲) قویست دست مرا تا تو دست یار منی
«رأی» ع : فکر . «قوی» : توانا . «دست یار» : کمک و توانائی .
(مفهوم) : بهر طرف توجه کنم یا بهر چیز فکر کنم چون تو کمک من هستی توانائی و قدرت من قوی است .

بگذاخت حسود تو چو در آب شکر زانک

در کام سخن به زبانت شکر نیست (۳)

(۱) باب البوم والغریال ص ۲۳۰ کلیله گروسی

(۲) « ، ، ، ص ۲۳۱ ،

(۳) باب الناسک والضيف ص ۳۰۷ ،

«بگداخت» : نرم و مذاب گردید (حسود) صیغه مبالغه بسیار حسد کفنده . «کام» : دلخواه و دماغ (به) مخفف بهتر . «شکر» ف : چیزی که از اوقند سازند . (مفهوم) : مثل گداختن شکر در آب حسد کفنده تو گداخته شد زیرا در دماغ سخن بهتر از زبان توشکری نبوده است.

باران کمان کامکارت را (۲) نادوخته روزگار بارانی

«کمان» ف : هر چیز خمیده و آلتی خمیده که با آن تیر اندازند . «کامکار» ف : کامروا و بارز و رسیده . «بارانی» ف : لباسی که در موقع باران میپوشند که از باران حفظ کند شاعر در این شعر پی در پی آمدن تیرها را به فطرات باران تشبیه کرده یعنی روزگار تیرهای کمان تو را (که مثل باران است) لباس حفظ کننده و بارانی ندوخته است .

بجست بارخ زرد از نهیب تیغ کبود

چنانکه برگ درختان زپیش بادخزان (۲)

«برخ زرد» ف : کنایه از ترسش است . «نهیب» ف : ترس و خوف . «تیغ» ف : شمشیر . «کبود» ف : رنگ سبزی است شبیه برگ آسمان . (مفهوم) : از ترس شمشیر سبزی رنگ فرار کرد چنانکه برگ درختان از پیش بادخزان فرار میکند .

(۱) باب الطایر والملك ص ۲۷۰ کلیله گروسی شعر از ابوالفرج رونی

است در مدح ابو حلیم ذریر شبانی گفته .

(۲) باب الطایر والملك ص ۲۷۸ کلیله گروسی شعر از مختار غزنوی از

قصیده که در مدح ملک ارسلان گفته

بیرون کشم و پاک کنم هم در پی
از پای تو موزه وز بنا گوش تو خوی (۱)

«پی» ف : پس . «موزه» ف : چکمه . «بنا گوش» ف : آنچه متصل
بگوش که عرب عذار گوید . «خوی» ف : بالفتح بروزن می باثانی معدوله
عرق انسان و غیره و بالضم عادت در اینجا معنای اول مراد است این شعر
بطریق لف نشر مرتب است که کیفیتش در اول حرف باء گذشت
تحفه چگونه آرم نزدیک تو سخن (۲) آب حیات تحفه که آرد بسوی جان
«تحفه» ع : سوقات . «آب حیات» ف : آب زندگانی که هر کس
بخورد زنده میماند . «جان» ف : روح . (مفهوم) : حرفهایم را چگونه بتو
تحفه بیاورم زیرا آب زندگانی را بسوی جان و روح تحفه نمی آورند
زیرا روح همیشه باقی است احتیاج به آب زندگی ندارد .

ناباشی حریف بی خردان (۳) که نکوکار بدشود ز بدان
«حریف» ع : طرف مقابیل و هم پیشه یعنی طوری کن که با مردان
بی عقل رفاقت نکنی زیرا نیکمردان از مجالست با بدان بد میشوند
چنانکه حکیم ابوالقاسم فردوسی گفته :

بعنبر فروشان اگر بگذری شود جامه تو همه عنبری
و گرتوشوی نزد انگشت گراز و جز سیاهی نیابی دیگر

(۱) باب الملك واصحابه ص ۳۵۸ کلیله گروسی

(۲) ص ۲۹ دیباجه کلیله گروسی

(۳) ص ۳۱۱ باب البلار والبراهمه کلیله گروسی

تر کتازی کنیم و بر شکنیم (۱) نفس زنگی مزاج را بازار
 «تر کتازی» ف تاراج و غارت . «شکنیم» ف پاره کنیم . «نفس زنگی
 مزاج» ف کنایه از شخصی میباشد که پیوسته خوشحال است چه زنگیا را
 طرب و خوشحالی ذاتی است این شعر بطریق الف نشر مشوش است کیفیتش
 اینست که دو لفظ آورند دو معنا لفظ اول بمعنای ثانی میشود و لفظ ثانی
 بمعنای اول چنانکه صاحب نصاب میگوید لف و نشر مشوش آن را دان
 که دو لفظ آورند دو معنا لفظ ثانی بمعنی اول لفظ اول بمعنی ثانی تقدیر
 شعر چنین میشود تر کتازی کنیم بازار (یعنی بازار نفس) بر شکنیم
 نفس زنگی مزاج را .

جائی که چوزن شود همی مرد (۲) آنجا مرد است ابوالفضائل
 چون خرد طبع او هنر پرور (۳) چون فلک خوی او جهان آرای
 «خرد» ف عقل . «طبع» : طبیعت و سرشت . «فلک» ع بفتح فاء و لام
 سپهر و گردون . «چون» ف حرف تشبیه است مردمان سابق بسیار به فلک اثر
 قائل بودند و هر خیر و شر را از فلک میدانستند حتی اگر بکسی غصه وارد
 میشد میگفت خانه فلک خراب بشود خانه مرا خراب کرد لذا میگوید

(۱) ص ۳۴۶ باب البلاء والبراهمه کلیله گروسی از اشعار حکیم عارف
 مجدود بن آدم سنائی غزنوی است

(۲) ص ۹۹ باب الاسد والثور کلیله گروسی شعر از دیوان مسعود سعد
 سلمان در هجو مردی بنام ابوالفضائل گوید: والا مرد است ابوالفضائل
 زیبا مرد است ابوالفضائل بعد از آن شعر متن را گفته
 (۳) ص ۱۶ دیباچه کلیله گروسی شعر از مختار غزنوی است

مانند عقل طبیعت او هنر پرور بود و مانند فلك عادت اوزینت كنندۀ دنیا بود
 چون زنگی که بستر ز جوشن کند (۱) چو هندو که آینه روشن کند
 «زنگی» ف منسوب بر جماعت زنگیان که طایفه هستند سیاه. «جوشن» ع
 پوششی است آهنی برای حفظ بدن از تیر و شمشیر در موقع جنگ می پوشند
 «هندو» ف جماعتی هستند که مملکتی وسیع دارند در طرف جنوب آسیا
 که مذهب مخصوصی دارند شاعر در این شعر شنای آن مرغ را تشبیه
 به پوشیدن جوشن و لبه ها و حلقه های آب را تشبیه به حلقه های جوشن و صافی
 آب را تشبیه به آینه میکند یعنی چنانکه حلقه های جوشن زنگی نزدیک
 بیکدیگر براق است لبه های آب هم متصل بیکدیگر براق بود (مفهوم):
 شنای آن مرغ در روی آب مثل پوشیدن زنگی بود جوشن را و مثل نشان
 دادن آینه بود مرد هندو را.

چون باد خیز و آتش پیکار بر فروز (۲) چون ابر بار و راه ظفر بی غبار کن
 «پیکار» ف جنگ و جدل. «فروز» ف فروغ و تابش آتش «ابر»: معروف است.
 «ظفر» ع غالب شدن. «غبار» ع گرد و ذرات هوا. (مفهوم):
 مثل باد برخیز و آتش جنگ را روشن کن مثل ابر بیار تاراه غالب بودن
 بدون گرد و غبار باشد.

(۱) ص ۶۸ باب الاسد والثور کلیة کرویسی

(۲) ص ۱۹۶ باب البوم والغربال شعر از مسعود سعد سلمان است در مدح

سلطان مسعود که خطاب بشمشیر او میکند

چه از این گنده پیرگشتی دور (۱) دست پیمان بدادی از پی حور
«گنده پیر» فزن سال خورده. «پیمان» فءهد. «پی» فءس. «حور» ع
زنان بهشت که بندگان صالح را عطا میکنند.

حیاترا چه گوارنده تر ز آب ولی
کسی که بیش خورد بکشد اش باستسقاء (۲)

«حیات»: زندگانی. «استسقاء»: مصدر باب استفعال طلب آب
کردن و مرضیست مشهور که هر قدر آب بنوشد سیراب نگردد. (مفهوم):
گوارنده تر از آب در زندگی چیزی نیست ولی او را هم هر کس زیاد
بنوشد بکشد اش.

خون در تنم چو نافه ز اندیشه خشک شد
جرم همین که همنفس مشک اذفرم (۳)

«نافه»: ع مشک آهوی چین که در شکم اش آنقدر میماند آخر
خشک میشود بیفتد. «جرم»: ع گناه. «همنفس»: رفیق. «اذفر»: ع رایحه
طیبه. (مفهوم): خون بدنم مثل نافه آهو در اثر فکر و غصه خوشکیده
است گناهم اینست که رفیق مشک اذفر بوده ام.

(۱) ص ۳۶۳ باب ابن الملك و اصحابه کلیله گروسی شعر از حکیم
سنائی است.

(۲) ص ۲۷۵ باب الطایر و ابن الملك این شعر از سنائی است در قصیده که
در تعریف شیخ ابوالبرکات بن مبارک فتحی گفته

(۳) باب الاسد و الثور ص ۱۱۲ کلیله گروسی

خشم نبوده است بر اعدام هیچ (۱) چشم ندیده است در ابروم چین
 «خشم» ف عصبانی شدن . «اعدام» : بالفتح مخفف اعدایم . «ابروم»
 ف مخفف ابرویم . (مفهوم) : هیچوقت بردشمنان هم عصبانی نشده ام چشم
 کسی در ابروهایم چین شکنجه ندیده است .

خود زرنك زلف و نور روی او بر ساخته
 كفر خالی از گمان و دین جمالی از یقین (۲)

«خود» ف حقیقت . «زلف» ف موی . «كفر» ع انکار کردن و ستر
 نمودن . «خال» ف نقطه سیاهی است در روی یا در سایر اعضای بدن حاصل
 میشود . «گمان» ف شك . «جمال» ع زینت این شعر بطریق لف نشر مرتب
 است که در حرف باء طریقیش گذشت تقدیر شعر چنین میشود خود زرنك
 زلف او بر ساخته كفر خالی از گمان و از نور روی او بر ساخته دین
 جمالی از یقین (مقدمه) جهالت و شك ظلمات و تاریکی است و یقین نور و
 روشنی است (مقدمه دوم) از جمله صفات و جاهت که سابقا جلب مردم میکرد
 سیاهی زلف بود چنانکه دنیای امروزه زلف زرد زرنك را بسیار علاقه دارند .
 (مفهوم) : در حقیقت از سیاهی زلف آن زن كفر (که سیاهی است) اخذ سیاهی کرده

(۱) ص ۲۶۷ باب الطایر و ابن الملك شعر از مختار غزنوی است

(۲) باب التفحص عن امر دمنه ص ۱۴۵ کلیله گروسی شعر از حکیم سنائی

است در آخر دیوانش ص ۲۲۳ طبع طهران و اول آن اینست :

چون سخن از زلف و رخ گوئی مگو از كفر دین

زانکه هر جای این دور نك آمد نه آن ماند نه این

آن را خالی درست نموده و از نورانیت و زیبائی روی (آن زن) دین نورانیت
اخذ نموده برای یقین خود (که نورانیت است) زیور و جمالی ساخته است.

دست زمانه یارۀ شاهی نیفکند (۱)

در بازوی که آن نکشیده است رنج تیغ

«یاره» ف دستبند . «رنج» ف زحمت . «تیغ» ف شمشیر . (مفهوم) :

روزگار دستبند پادشاهی را ببازوی نه بسته است که رنج تیغ و سنگینی
او را ندیده است .

در افشان لاله در وی چون چراغ (۲) ولیک از دود او بر جانش داغی

«درافشان» ف درخشان و تابان . «لاله» ف چو ناله هر گلی خود رو

خصوصاً لاله نعمان داغدار که چند نوع است کوهی و صحرائی و غیره .

«دود» ف بخاری که هنگام آتش زدن هیزم و مانند آن برخیزد . «داغ»

ف نشانه و علامت .

در گذر زین سرای غرچه فریب (۳) بر گذر زین رباط مردم خوار

«سرای» ف خانه . «غرچه» ف ابله و نادان . «رباط» ف کاروان سرای

کنایه از دنیا است . «مردم خوار» : مردم کش .

(۱) باب الاسد والثور ص ۱۰۵ کلیله گروسی شعر از قصیده مسعود سعد

سلمان است در مدح سلطان مسعود اولش اینست

شد مایۀ ظفر گهر آبدار تیغ یارب چه گوهر است بدینسان عیار تیغ

(۲) باب الحماة المطوقة ص ۱۶۴ کلیله گروسی

(۳) باب الرامی واللبوة ص ۳۰۴ کلیله گروسی شعر از دیوان سنائی

غزنوی است در قصیده که در حکمت و موعظت گفته

رأى تويك نظره دزدیده ببیند (۱) ظنی که کمین دارد در خاطر غدار
«رأی» ف فکر . «نظره دزدیده» : یعنی با نظر کوچک . «کمین» :

پنهان . «خاطر» : قلب . «غدار» ع صیغه مبالغه بسیار حيله گر
روی چون حاصل نکو کاران (۲) زلف چون نامه گنه کاران
یعنی روی آن زن در زیبائی و قشنگی مثل زیبائی ثمره عمل
نیکمردان بود و سیاهی زلفش مثل سیاهی نامه عمل گنه کاران بود .

ز بس کش کاو چشم و پیل گوش است

زمین چون کلبه گوهر فروش است (۳)

«کش» ف مخفف که اش . «کاو چشم» ف نوعی از گل سوسن است .
«پیل گوش» ف گل شبو را گویند . «کلبه» ف خانه کوچک و دکان .
«گوهر» ف لعل و مروارید . (مفهوم) : آن قدر در آن چراگاه و چمن
گل شبو و سوسن و سایر گلهای رنگارنگ بود که جای وزمین او مثل
دکان جواهر فروش مزین شده بود .

ز آن می که چو آه عاشقان از تف (۴) انگشت کند بر آب زورق را
«می» ف شراب . «تف» ف بالفتح گرمی و حرارت . «انگشت» ف
فتح اول و کسر ثالث ذوغال . «زورق» : کشتی کوچک .

(۱) باب الاسد والنور ص ۹۹ کلبه گروسی

(۲) باب البوم والغربال ص ۲۱۶ کلبه گروسی شعرا از ابوالفرج رونی
و در دیوان او بجای گنه کاران گنه داران است

(۳) باب الحمامة المطوقة ص ۱۷۴ کلبه گروسی

(۴) «البلاور البراهمه» ص ۳۴۴ ،

زنحش منزوی مانده دوصد دانا بیکنمزل
زسعداش مقتدا گشته هزار ابله بیک برزن (۱)

«نحس» ع بداختر. «منزوی» ع اسم فاعل از انفعال گوشه نشین.
«سعد» ع نیک بخت و در بعضی نسخه‌زد و رایش نوشته‌اند. «مقتدا» ع اسم مفعول از
باب افتعال تابع شده. «ابله» ع احمق و سفیه. «برزن» ف کوچه و سر کوچه
زمانه ندارد به ازمن پسر (۲) نهانم چه دارد چو بد دختر
«نهان» ف پنهان. «چه»: در اینجا بجای حرف تعلیل آمده است
«چو» ف حرف تشبیه است. «به» ف مخفف بهتر. (مفهوم): روزگار پسر
بهتر از من ندارد پس چرا مثل دختر زشت و چرکین پنهان و گوشه
نشین ام کرده است.

سحاب گوئی یا قوت ریخت بر مینا (۳) نسیم گوئی شگرف بیخت بر زنگار
«سحاب» ف ابر. «یا قوت» ع جواهر و گوهر سرخ و زرد و کبود

(۱) باب ابن‌الملک و اصحابه ص ۳۵۴ کليلة گروسی شعر از عارف و حکیم
سنائی است در قصیده که علی بن حسن بحری خیاط را مدح میکند و اول آن اینست:

الا یا خیمه گردان بگرد بیستون مسکن

که از بن دامت ماهست و گاهت ماه بردامن

(۲) ص ۳۶۸ کليلة گروسی خاتمه کتاب شعر از مسعود سعد سلمان است در

قصیده که سلطان ابراهیم بن مسعود را بدان مدح میکند و از تیره بختی خود
شکوه مینماید و اول آن اینست:

جدا گانه سوزم ز هر اختری مگر هست هراختری اخگری

(۳) ص ۹۵ کليلة گروسی باب الاسد والثور

«نسیم» ع باد نرم . «مینا» ع شیشه خصوصا که شبیه بیاقوت وزمرد و سایر جواهرات سازند . «شنگرف» ف سرنج که در نقاشی بکار برند . «زنگار» ف چرك مس و آهن و مانند آن و رنگ سبزی است که نقاشان استعمال میکنند معنای آخر مراد است .

سیاره در آهنگ او حیران زبس نیرنك او

در تاختن فرسنگ او از حد طائف تاختن (۱)

«سیاره» ع قافله متحرك و سیاره سبعة هفت ستاره متحرك مقابل ثوابت . «آهنگ» ف قصد . «نیرنك» : مکر و حیل . «حیران» ف آواره «گردون» ف دنیا . «طایف» ع نام شهر چند است از قبیله ثقیف در وادی زیرا که در وقت طوفان پر آب شدند جبرئیل علیه السلام این شهر را بدست گرفته گرد خانه خدا طواف نمود یا آنکه این شهر ها در شام بودند حق تعالی بدعای ابراهیم علیه السلام از آنجا کشته و بر آورده بزمین حجاز . «تاختن» ف بوییدن .

سبك تکی که نباشد زسم او بیدار (۲) اگر اش باشد بر پشت مرد خفته گذار

(۱) ص ۳۱۸ کلیله گروسی باب البلاء والبراهمه شعر از محمد بن عبدالملك

نیشابوری معروف بامیر معزی متوفی ۵۴۲ هـ میباشد از قصیده ای که اولش اینست

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من

تایک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

(۲) ص ۳۲۳ کلیله گروسی باب البلاء والبراهمه شعر از مختار غزنوی

است در قصیده که بدان وصف خزان و مدح خواجه عمید میکند.

«سبك تك» ف تند و تیز رو . «سم» ف کفش اسب و استر و غیر
حیوانات (که بترکی درناق گویند) و در بعضی نسخه بجای مرد چشم
نوشته‌اند این از اولی مناسب است .

شکل وی نابسوده دست صبا (۱) شبه وی ناسپرده باد دبور
«نابسود» ف چو آبرود چیز نو که دست نخورده باشد . «دبور» ف
بافتح بادی که از مغرب بطرف مشرق وزد خلاف صبا . «صبا» ع بادی است
از مشرق بطرف مغرب وزد باد بهار هم میگویند.

شقایق بریکی پای ایستاده (۲) چو برشاخ زمرد جام باده
«شقایق» ع جمع شقیقه لاله قرمز رنگ و گل خوش اندام . «شاخ» ف
چیزی که از تنه آن برآید . «زمرد» ع مغرب زبرجد گوهری است سبز
رنگ مایل بزردی «باده» ف شراب و پیاله شراب .

شیطان سنان آبدارت را (۳) ناداده شهاب کوب شیطانی
«شیطان» ع از ماده شطن کردن کش و متکبر و بداندیش . «سنان» ع
نیزه . «آبدار» ف شمشیر تمیز و صیقلی و لطیف . «شهاب» ع پاره آتش و ستاره
است . «کوب» ف گوفتن و زدن . «مقدمه» : شیطان تا زمان تولد حضرت
عیسی علیه السلام میرفت از آسمانها اطلاع حاصل می نمود و با آن مردم را اغوا و

(۱) ص ۱۲۷ کلیله گروسی باب الاسد و الثور شعر اذا بوالفرج رونی است

(۲) ص ۱۶۴ کلیله گروسی باب الحمامة المطوقة

(۳) ص ۲۷۰ کلیله گروسی باب الطایر و ابن الملك شعر اذا بوالفرج رونی

است در مدح ابو حلیم زدر شیبانی گفته است

فریب میداد بعد از تولد عیسی پیغمبر تا آسمان چهارم ممنوع گردید بعد از آنکه حضرت محمد ص تولد یافت از تمام آسمانها ممنوع و هر موقع میخواست برود باتیر شهاب میزدند و نمیگذارند برود لذا شاعر در تعریف پادشاه میگوید شیطان نیزه آبدار تورا تیر شهاب (کوب شیطانی را) نزده است

شاهی کز وست دوده محمود را شرف

شاهی کز وست گوهر مسعود را خطر (۱)

«دوده» ف قبیله و خانواده . «محمود» : اسم جد بهرام شاه است .
«گوهر» ف مروارید و درو نسبت و ذات معنای آخر مراد است . «مسعود» ع نیک بخت . «خطر» : عظیم الشان و بزرگواری .

صبح آمد و علامت مصقول بر کشید

وز آسمان شمامه کافور بر دمید (۲)

«مصقول» ع صیقل شده و تمیز . «شمامه کافور» ف کنایه از آفتاب و روشنی روز است .

صد روح بر انگیخته از دامن گرتنه

صدر روز بر افروخته از گوشه شپوش (۳)

«روح» ع جان . «گرتنه» ف بالضم اوله و سکون ثانیه و فتح ثالثه پیراهن و قبا و نیم تنه را میگویند . «شپوش» ف چو بردوش لحاف و جامه که

(۱) باب ابن الملك و اصحابه ص ۳۶۵ کلیله گروسی

(۲) ص ۲۲۰ باب البوم و الغر بال کلیله گروسی

(۳) ص ۳۲۸ کلیله گروسی باب البلار و البراهمه شعر از عارف سنائی

غزنوی است «صفحه ۱۹۴ دیوان سنائی چاپ ایران»

وقت شب میبوشند معنای دوم مراد است. (مفهوم): آن محبوبه بانواع زینت خودش را زینت داده بود (مثل آنکه) از دامن جامه‌اش صد روح را آویزان نموده و از گوشه پیراهن خوابش صدروز را روشن کرده است. غمزه مانند آرزوی مضر (۱) در کمینگاه طبع بیماران

«غمزه»: چشمک زدن و بابر و اشاره کردن. «مضر» ع ضرر رساننده آرزوی مضر مثل خواهش ناخوش چیزی را که بمرض ضرر دارد. «کمینگاه» ف محل پنهانی. «طبع»: طبیعت و ذات. (مفهوم): چشمک زدن آن زن مثل آرزوی چیزی ضرر کننده بود نسبت بطبیعت بیماران عشق.

کم کن بر عندلیب و طاوس در نك

كانجاهمه بانك آمدوا اینجاهمه رنك (۲)

«عندلیب» ف هزار دست. «طاوس» ف پرنده است خوش شکل و خوش اندام این شعر بطریق لف نشر مرتب است که کیفیتش در اول حرف باء گذشت. (مفهوم): صدای هزار دست و خوش اندامی طاوس بسیار توجه نکن زیرا توجه بسیار را در کسب کمالات باید کرد.

كجأتوا اند دیدن گوزن طلعت شیر (۳) چگونه یار دیدن تذرو چهره باز «گوزن» ف گاو کوهی که شاخهای بلند و آب گوشه چشم آن

(۱) ص ۲۱۶ باب البوم والغربال کلیله گروسی شعر از ابوالفرج رونی است

(۲) ص ۷۱ باب الاسد والثور کلیله گروسی این شعر از امثال حکم دهم خدا

(در مثل کبر پلنك) آمده است رجوع شود

(۳) ص ۱۰۵ باب الاسد والثور کلیله گروسی این شعر از مسعود سعد سلمان

است در قصیده که سیف الدولة محمود در میستاید

ترياق است که چون از مادر زاييده شد نقطه چند سپاهی بر رانش باشد که در هر سال یکی از آنها محو گردد . «طلعت» ع یکدفعه دیدن . «یارد» ف ماضی یارا قدرت و توانائی و مجال و فرصت . «تذرو» ف با فتح اول و دوم و سکون راء مرغیست صحرائی شبیه بخروس که قرقاول نیز گویند . «چهره» ف روی . «باز» ف مرغ دستی .

کي توان از خلق متواری شدن پس بر ملا
مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن (۱)

«خلق» ع مخلوق . «متواری» ع پنهان شونده . «بر ملا» ف آشکارا . «مشعله» ع چراغ . «مشك» : عطر . «گریبان» ف یقه جامه . (مفهوم) :
چطور از خلق پنهان شدن ممکن میشود مادامیکه چراغ در دست و عطر در گریبان دارد زیرا روشنی چراغ و بوی عطر سبب آشکاری است .
کز کوه گاه زخم گرانتر کنی رکاب (۲) و ز باد گاه حمله سبکتر کنی عنان
«کز» ف مخفف که از . «گاو» ف اسم زمان است بمعنا وقت . «زخم»
ریش . «گرانتر» ف سنگین . «رکاب» ع سواری . «عنان» ع لگام و دهنه اسب
(مفهوم) : وقت سوار شدن و جنگ کردن از کوه بزرگتر زخم میزنی و

(۱) ص ۱۶۹ باب الحمامة المطوقة کلیله گروسی این شعر از قصیده عارف

سنائی است

(۲) ص ۲۶۹ باب الطایر و ابن الملك کلیله گروسی شعر از قصیده مختار

غزنوی در مدح عضد الدولة شیرزاد در دیوان او شعر بصورت غیبت است ولی ابو المعالی بمناسبت مقام در شعر تصرف کرده او را از صورت غیبت بخطاب عوض نموده است .

در موقع حمله بدشمن از باد تندتر می‌روی.

گل راجه گرد خیزد از ده گلابزن
مه راجه ورغ بندد از صد چراغ دان (۱)

«گرد» ف غبار و ذرات هوا در اینجا اگر ذرات عطر مراد باشد بهتر است چنانکه آنندراج بجای گرد بوی آورده است. «مه» ف مخفف ماه «ورغ» ف سد و بند و هایل و روشنی. «گلابزن» ف گلاب پاش. (مفهوم): این شعر را میتوانم دو جور معنا کنیم اول گرد را بمعنا عطر و ورغ را بمعنا روشنی بگیریم حاصل معنایش چنین میشود از ده گلاب پاش چه عطری برای گل رخ میدهد (زیرا عطر گلاب هم از گل است) و از صد چراغ دان چه روشنی برای ماه حاصل میشود. دوم گردد را بمعنا نابدی بگیریم چنانکه در برهان قاطع گوید گرد بر آوردن کنایه از نابدی ساختن است و ورغ را هم بمعنا سد و هایل بگیریم خلاصه معنایش چنین میشود برای گل چه کسادی از ده گلاب پاش وارد میشود و برای ماه چه شکستی از صد چراغ دان رخ میدهد.

گر حسن تو بر فلک زند خرم گاهی (۲) از هر برجی جدا بتابد ماهی
«حسن» ع خوبی. «فلک»: گردون و سپهر. «خر گاه» ف خیمه
بزرگ و عمارت. «برج»: قصر است و در اصطلاح علماء هیئت عبارت است از آنکه فلک هشتم را بر (۳۶۰) قسمت کرده اند و هر قسمت را درجه

(۱) ص ۲۹ دیباچه کلیله گروسی

(۲) ص ۸۴ باب الاسد و الثور کلیله گروسی

نامیده‌اند و هر سی درجه را یکبرج اعتبار کرده‌اند پس مجموع برج را دوازده گفته‌اند و ماه هم در هر ماه از يك اش طلوع میکند (مفهوم) : اگر زیبایی تو در سپهر خر گاهی بخوداش درست کند از اثر زیبایی تو از هر برج جدا گانه ماهی طلوع مینماید.

گشت لاله ز خون دیده رخیم (۱) شد بنفشه ز زخم دست برم
«لاله» ف گلی است خوش رنگ هفت نوع است . «بنفشه» ف گلی
است برنک سیاه . «بر» ف کنار و پهلوی . (مفهوم) : آنقدر گریه کرده‌ام
رویم مثل لاله فرمز و خودم را آنقدر زده‌ام پهلویم مثل بنفشه سیاه شده‌ام

گرت نزهت همی باید بصرای قناعت شو
که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و بادربا (۲)

«نزهت» ع پا کیز گی . «صحرا» ع دشت هموار . «خوان» : ناز و
نعمت . «با» ف و در بعضی نسخه‌ها در و آورده‌اند هر دو درست است چون
باو و اهر دو بمعنی آش و طعام است.

(۱) ص ۱۵۰ کلیله گروسی باب التفحص عن امر دمنه شعراز مسعود سعد
سلمان است در قصیده که در قلعه نای بسرود

(۲) ص ۱۸۲ کلیله گروسی شعر از عارف بزرگوار سنائی است باب
الحمامة المطوقة این شعر از عارف بزرگوار سنائی است در قصیده که مطلع
آن اینست :

مکن در جسم و جان منزل که این دو نیست و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه اینجا باش و نه آنجا

گرچه نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل
پس دوروی و دده زبان همچون گل سوسن میباشد (۱)
«نرگس» ف پیازی است که گل سفید معطر در بهار میدهد. «شوخ»
ف چو دوغ فضول و شریر و بی حیا. «سوسن» ف چو سوزن گلیست معروف
که هم سفید ده زبان داروهم کبود و ازرق و زرد.

گردون پلاش یافته اختر زمامش یافته
وز دست و پایش یافته روی زمین شکل مجن (۲)
«پلاس» ف جاجیم پشمینه که درویشها پوشند. «بافته» ف دوخته.
«اختر» ف زمانه و روزگار. «زمام» ف لگام (و بقر کی جلو). «تافته»: چیز
گرم شده و درست شده. «مجن»: بکسر اول و فتح ثانیه و تشدید نون
بمعنا سپر. (مفهوم): در اثر تند روی او علامت قدمهایش در روی زمین
بشکل سپر مانده است.

گوئی که دست دوست همی فوطه کبود
تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید (۳)
«فوطه» ف اباسی که خادمان میپوشند. «کبود» ف رنگی است شبیه
برنگ آسمان. «ناف»: سوراخی است در وسط شکم. «درید» ف پاره کرد
«عمدا»: قصدا شاعر در این شعر آمدن آفتاب را بدست دوست و رنگ

(۱) باب البوم والغربال ص ۲۲۲ کلیله گروسی

(۲) ص ۳۱۸ باب البلار والبراهمه کلیله گروسی این شعر از امیر معزی

است که محمد بن نیشابوری میباشد

(۳) ص ۲۲۰ باب البول والغربال کلیله گروسی

صبح را بر رنگ لباس خادمان تشبیه کرده است . (مفهوم) : زهانی که صبح آمد
و آفتاب هم طلوع کرده مثل آنکه دست دوست لباس محبوب را از گریبان
نازیر شکم پاره کرد (یعنی رنگ آفتاب رنگ او را از بین برد).

گر خصم تو آتش است من آب شوم (۱) و ز مرغ شود حلقه مضراب شوم
«خصم» ع دشمن . «حلقه مضراب» : تله است که با آن موش و غیر
چیزها را میگیرند شاعر در این شعر حرارت دشمن را تشبیه به آتش و
زیرگی او را تشبیه به مرغ کرده میگوید اگر دشمن تو آتش باشد من
آب میشوم خاموشش میکنم اگر مرغ شود من تله میشوم هلاکش میکنم
نزد آن کش خردنه هم خواب است (۲) شیر بیشه چو شیر گرماست
«کش» ف مخفف که اش . «هم خواب و گرما» ف هردو مخفف
گرما به و هم خوابه است . «خرد» ف عقل . «بیشه» : جنگل در زمان سابق
معمول بود که در حمامها عکس شیر میکشیدند برای زینت چنانکه در
بعضی جاها هم هست لذا شاعر گفته بی عقل و نادان شیر جنگل را مثل
شیر حمام خیال کرده میان شیر و شکل آن تمیز ندهد.

نور موسی چگونه بیند کور (۳) نطق عیسی چگونه داند کر
«موسی» ع پیغمبری بوده مبعوث بر بنی اسرائیل از معجزاتش ید
بیضاء بود یعنی موقع که دستش را وارد بغل خود میکرد در موقع خارج کردن

(۱) باب البلا و البراهمه ص ۳۲۵

(۲) ص ۴ دیباچه

(۳) دیباچه ص ۲۶

نور تلوؤ لؤ میگرد که تمام عالم را منور مینمود . « نطق » : مصدر اطلاق میشود بر نطق ظاهری که صحبت است و بر نطق باطنی که ادراک است مراد در اینجا بیان و صحبت است . « عیسی ^{علیه السلام} » : لفظ عبرانی است پیغمبری بود، از پیغمبران مبعوث بر طایفه نصارا که در بیان مشهور و ضرب المثل است . (مفهوم) : کوریکه قوه بینائی ندارد چگونه بیند نور (وید بیضای) موسی را کوریکه قوه شنوائی ندارد چگونه میشنود بیان و صحبت عیسی را .

نقاش چیره دستست آن ناخدای ترس (۱) عنقا ندیده صورت عنقا همی کند
«نقاش» ع صیغه مبالغه بسیار نقش زننده وزیرك . «چیره» ف غالب
«عنقاء» : بالضم مرغی است مجهول الجسم و معروف الاسم . (مفهوم) :
بسیار نقاش زیر کی است که عنقا ندیده است صورت عنقا را میکشد .

نکند باز رأی صید ملخ (۲) نکند شیر عزم زخم شگال
«باز» ف مرغ دستی . «رأی» : ع فکر . «صید» ع شکار . «ملخ» ف
پرنده ایست کوچک بسیار آفت جو و گندم و سائر چیزها است . «عزم» ع قصد .
«شگال» ف بالضم حیوانی است شبیه بروباه . (مفهوم) : مرغ دستی در
فکر صید ملخ و شیر در قصد زخم کردن شغال نمیباشد زیرا همت ایشان
بلند است از آنکه در فکر شکار آنها باشند .

(۱) ص ۷۴ باب الاسد والثور کلیله گروسی شعر از مسعود سعد سلمان است

(۲) ص ۸۱ باب الاسد والثور کلیله گروسی

نرسد عقل اگر دو اسبه شود (۱) در تَك و هم بی غبار ملك
 «دواسبه» ف کنایه از تند و سرعت . «تَك» ف چورك تند دویدن و
 آخر و پائین هر شیئی . «وهم» ع بفتح واو گمان بردن و رفتن دل بسوی
 چیزی بی قصد آن . «غبار» ع گرد و ذرات .

نه امتحان بسوده چنان موضعی بدست

نه آرزو سپرده چنان بقعتی پیا (۲)

«سوده» ف چیز نوع که دست نخورده باشد . «موضعی» ع اسم مکان
 جای و محل . «بقعة» ع مکان و محل . «آرزو» ف طلب و خواهش . (مفهوم):
 آن محل چنان زیبا و قشنگ است که دست نخورده و پای نرسیده است

نگارخانه چین است و ناف آهوی چین

درون چین دوزلف و بیرون چین قباش (۳)

«نگارخانه» ف بتخانه و آنرا نگارستان نیز گویند و خانه که در
 آن صورتهای رنگارنگ نهاده باشند . «چین» ف ولایتی است معروف .
 «ناف آهوی چین» : کنایه از موی خوشبوی معشوق و مراد از چین سیم
 و چهارم شکنجهای زلف معشوق است . «قباش» ف مخفف قبایش ضمیر
 غایب راجع بر محبوب است .

(۱) ص ۱۹۹ باب البوم والغربال کلیله گروسی شعرا از ابوالفرج رونی

است در دیوانش (نرسد عقل اگر دواسبه رود) نوشته است

(۲) ص ۲۴۶ باب القرد والسلحفات کلیله گروسی

(۳) ص ۳۵۸ باب ابن الملك واصحابه شعرا از عارف سنائی غز نوی است

در قصیده که شیخ ابوالبركات بن مبارك فتحی رامبستاید

هست «هر زمانه پر کینه (۱) سیر دارد میان لوزینه
«مهر» ف محبت «کینه» ف کین و عداوت «لوزینه» ف هر خورش
را گویند که از مغز بادام پخته و درست کرده باشند. «سیر» ف پیاز که
(بتر کی سار مساق گویند) سیر دارد میان لوزینه این کنایه از فریفتن او است.

هایل هیونی تیزرو اندک خورو بسیار دو
از آهوان برده گیر و در پویه و در تاختن (۲)

«هایل» : تر سناک. «هیون» : بروزن زبون شتر تندرو و بعضی شتر
بزرگ را گویند. «دو» ف بمعنا دویدن «کرو» ف سبقت کردن.
«پویه» ف پویدن.

یکدوست پسندیده کن که یکدل داری (۳) گر مذهب عاشقان عاقل داری
«عاشق» ع اسم فاعل از ماده عشق آن گیاهی است چسبیده میشود
بدرخت آخر او را خشک میکنند این صفت عشق در هر کس پیدا گردید
باید در راه معشوق از بین برود و تسلیم جان کند و در دش غیر از محبت
معشوق محبت دیگران را جای ندهد چنانکه (در حدیث قدسی میگوید یا بن
آدم لا تجمع حبی و حب الدنيا فی قلب واحد) لذا شاعر میفرماید اگر از
مذهب عاشقان عاقل در تو هست یکدوست اختیار کن.

(پایان بخش سیم)

(۱) ص ۲۳۶ باب القرد و السلحفات کلیله گروسی شعر از حکیم سنائی

است

(۲) ص ۳۱۸ باب البلار و البراهمه کلیله گروسی شعر از محمد بن

عبدالملك نیشابوری است

(۳) باب برزویه طبیب ص ۶۰ کلیله گروسی

(بخش چهارم)

از کتاب راهنما یا شرح دربارهٔ کلیله و دمنه

در توضیح و شرح لغات و کلمات مفردة

« بترتیب حروف تہجی »

ابداع : مصدر بدون ماده آفریدن	اجلال : بزرگی داشتن
ابتهاج : مصدر شادی و مسرت	اجل : آخرت و باعین بمعنای نیا است
ابطال : بالكسر باطل کردن و بالفتح	اجتماع : چیدن و يك بیک جمع نمودن
جمع بطل پهلوانان	احرار : بالفتح جمع حر آزادگان
ابن عرس : راسو و موش خرما	احماض : بالكسر مزاج و لطیفه نمودن
ابرام : مصدر از باب افعال محکم کردن	احداث : بالفتح جمع حدث جوانان
ابن آوی : شغال	احترار : خودداری
ابوالمح : کنیه چكاوك اسمش قره است	احكام : بالكسر محکم کردن و بالفتح
آبگیر : حوض و کولچه	جمع حکم
ابرار : جمع بر مردان نیکوکار	احیاء : بالكسر زنده کردن و بالفتح
ابد : همیشه	جمع حی قبیلها
اتباع : بالفتح جمع تبع تابع و یاران	احراز : بالكسر محکم نمودن و
اتقان : محکم کردن	بالفتح جمع حرز
اتساق : نظم و نظام	احماض : پسندیده داشتن
آثار : جمع اثر علامت و نشانهها	احول : چشم چپ
اثر : بالكسر رد و پی گرفتن	اختلاط : آمیزش
اجتهاد : جد جهد کردن	اخوات : جمع اخت خواهرها
آجال : جمع اجل مدتها	اخلاط : بالفتح جمع خلط آمیخته شده
اجانب : جمع جنبی دیگران	اخیار : جمع خیر نیکمردان

ازهر : روشن تر	ادوات : جمع اداة آلت و ابزار
آزر : بت تراش و اسم عمومی ابراهیم	ادبار : بالكسر پشت گردانیدن و
پیغمبر است	بالفتح جمع دبر
استنباط : بیرون آوردن چیزی را با	آذین : زینت کننده
قوت	اذناب : جمع ذنب دم ها مراد چا کران
استقامت : راست و برقرار شدن	است
استمرار : مرور کردن	اذخار : مصدر ذخیره کردن
آسیب : صدمه	اذفر : خوشبو
اسلاف : جمع سلف گذشته گان	ارشاد : راه حق نشان دادن
استبشار : بشاشت و ظهور شادی	ارتفاع : بلندی
اسمار : جمع سمر حکایات شب	ارتیاح : راحت و خوش بودن
اسماع : بالفتح جمع سماع گوشها و	اراذل : جمع اراذل پست ترها
بالکسر شنوانیدن	ارجوان : معرب ارغوان رنگ مخصوص
اسامی : جمع اسم نامها	ارزن : شهر مشهوری است از آباد
استقصاع : با آخر رسیدن در جستجو	ترین مملکت ارمنیه
استظهار : مصدر از استفعال پشتیبانی	ارتفاعات : مالیات و حاصلها
خواستن	ارکان : جمع رکن اساس و بنا
اسهاب : بالكسر بسیار گوئی	ارجاء : جمع رجاء اطراف و کنارهها
استبداد : خود رأی و متکبر	ارتضاء : راضی شدن
استعارات : کنایه و اشارهها	آزرم : حیا

استمتاع : لذت گرفتن	استعانت : کمک خواستن
اسامد : اعضاء پائين	استصواب : صواب شمردن
استمره : تبيخ دلاکى و سلمانى	استطلاع : خبر گرفتن
استحالات : منقلب شدن و عوض شدن حال	اشياء : جمع شيعه تابعها
استرضاء : طلب خشنودى	اشباع : بکسر تفصيل دادن
استخفاف : سبك داشتن	اشراف : بالكسر بزرگ داشتن و بالفتح
استغناء : خود را غنى دانستن	جمع شريف بزرگان و اعيان
استماع : گوش دادن	اشاء : آشكار کردن
استيعاش : رميدن از چيزى	اشراق : بالكسر روشنى
استيلاء : مصدر غلبه کردن	اصطناع : نيکوئى نمودن
استعلاء : بلندى جستن	اصرار : بالكسر مبالغه و تأکيد کردن
استيصال : از ريشه بر آوردن و از بن	اصطفاع : بر گزيده شدن
کندن	اصغاع : بالكسر گوش دادن
استراق سمع : به سخن کسى پنهانى	اصابت : بالكسر درستى و رسيدن
گوش نمودن	اصالت : اصل و ثابت بودن
استماله : دل بدست آوردن	اصدار : بالكسر باز گردانيدن
استنکاف : انکار کردن	اضطراب : بى آرام شدن
استکشاف : کشف مطلب خواستن	اضعاف : جمع ضعف زيادى
استيناس : انس گرفتن	اطواد : جمع طود کوهها
استمرات : طلب افزونى	اطراد : شايع و آشکار و بسيار استعمال

شده	افادت : فایده دادن
اطناب : بالكسر دراز گفتن و بالفتح جمع طناب است	افاضت : فیض رساندن
اعجاز : بالكسر معجزه آوردن	افتتاح : ابتدا و شروع کردن
اعداء : جمع عدو دشمنان	افراط : بالكسر از حد گذشتن
اعلاء : بالكسر بلند کردن	افنا : بالكسر فانی کردن
اعتراف : اقرار کردن	افروز : روشن نمودن
اعراض : رو گردانیدن	اقامت : برپا داشتن
اعلام : خبرداری	اقطار : دوره و اطراف
اعتقاب : بالفتح جمع عقب از پشت آینده	اقتباس : کسب نور و اخذ آتش کردن
از اولاد کنایه میشود	اقتداء : پیروی نمودن
اعزاز : عزیزداشتن	اقبال : بالكسر بخت و رو آوردن
اعجاب : بتعجب آوردن	روزگار
اعدام : بالكسر نیست و نابود کردن	اقتصار : کفایت کردن
اعتداد : شمردن و باتدارك شدن	اقتصاد : میانه روی
اغراء : بالكسر بهیجان آوردن	اقتحام : هجوم آوردن
آغالیدن : شورانیدن و ترغیب کردن	اقاویل : جمع اقوال آن هم جمع قول
اغماض : بالكسر چشم پوشیدن	است آنرا جمع الجمع گویند
آفاق : جمع افق گرانه آسمان	اكتاف : اطراف و دوره
افواه : بالفتح جمع فوهه هنها	التزام : ملتزم شدن
	الحاح : یعنی اصرار و مطالبه باتأکید

الا : بالكسر وتشديد بمعنا مكر و	را گفته میشود
بالفتح حرف تنبيه است بمعنا آگاه باش	انصار : ياوران
الوان : جمع لون رنگها	انصاف : عدالت کردن
الف : دوستی	انام : خلق
الهام بالكسر در دل انداختن	انقياد : کردن نهادن
امداد : مصدر باب افعال درازی ویاری	اندای : مانع و حایل
امتداد : کشیده شدن	انده : مخفف اندوه
امام اعظم : خليفة و پیشوای بزرگتر	انگار : با کاف فارسی بمعنی امر است
امنیت : آرزو جمع آن امانی میشود	خیال کن
امائل : جمع امثل بهترها	انتقال : کوچ کردن و نقل شدن چیزی
امثال : فرمان برداری	را گویند
امام : پیشوا	انعدام : نابود شدن
امل : آرزو	انكسار : شکسته کی
امرد : کسی که ریش نیاورده	انتظام : منظم شدن
امساك : نگه داشتن	انخزال : خواری و رسوائی
امضاء : گذراندن	انحطاط : خواری و پستی قبول کردن
امتناع : منع نمودن	انفاق : بالكسر خرج کردن
امارت : حکومت کردن	انتعاش : چاق و فربه شدن
امارة : نشان و علامت و در اصطلاح	انشین : دو خایه ها
علمی اغلب در قرینه حالیه و یا مقالیه	انتفاع : منفعت بردن

انبوه : زیاد	پست
انقلاب : از حالی بحال دیگر شدن	اولیاء : جمع ولی دوستان
انتباه : هشیاری	اوج : بلند
انجاز : وعده را بجا آوردن	اولی : بهتر
انقباض : گرفتگی	آوند : ریسمانی که در آن خوشه های
انبساط : شکفته گی	انگور میاویزند و بمعنی ظرف هم آمده
انعام : بالکسر نعمت دادن و بالفتح	است
جمع نعم چارپایان	اوتاد : جمع و تدمیخها
انابت : توبه نمودن و رجوع کردن	ایجاز : مختصر کردن
انتماء : نسبت خود را بکسی دادن	ایالت : حکومت
انگشت : بالفتح الاول و کسر الثالث	ایراد : وارد کردن
ذوغال	ایذاء : اذیت رسانیدن
اهواء : جمع هوا خواهشها	ایثار : مقدم داشتن دیگران را بر نفس
اهتزاز : باشادی حرکت کردن	خود و اولاد
اهلیت : ایافت	ایجاد : بوجود آوردن
اهمال : بالکسر سستی نمودن	ایضاح : آشکار کردن
اهتمام : سعی کردن و همت نمودن	باسط : گستراننده
اهلی : انس گرفته	بأس : شدت و غضب
اهلاك : بالکسر هلاك کردن	باز نمودن : آشکار و ظاهر کردن
اوساط : جمع وسط میانه نه بالا و نه	بازرگان : سودا گر و تاجر

بازگونگی: نادرست آمدن و وارون	بدرود: خدا حافظی نمود و وداع کرد
بار: اذن و رخصت	بد: مخفف بود
بادخان: باد کیر و گذرگاه	بدایع: جمع بدیعه
باری: خلاصه و حاصل	بذله: سخن شوخ
با: آش و طعام	براطلاق: یعنی مطلقا
بالیدن: قد کشادن	برهان: حجت و دلیل جمع اش بر اهن
باره: دیوار قلعه و اسب	برده: بالفتح بنده و غلام
بادیه، بیابان	براعت: فایق و برتر آمدن در فضل
باقل: نام شخصی بی زبان و کند است	براهمه: حکماء جمع برهمن
بارع: در فضل و هنر نیکو و برتر آینده	برهمن: اسم حکیم مخصوص است
باده: شراب و دیاله او	بر: بالفتح کنار و نزد
بتابد: یعنی بگرداند	برنا: جوان
بحر: دریا	برائت: دوری و کناره شدن
بحث: جستن و کاویدن	براق: نام اسمی است از اسمهای بهشت
بحل: حلال	بزّه: بالضم گناه
بخشاینده: بخششنده	بست: بالضم نام قلعه ایست از ولایت
بختی: شتر	سمستان
بخرد: هوشمند و صاحب خرد	بسپجیده: مهیا و آمده
بدیهه: آشکارا	بسد: مرجان
بدیع: چیز عجیب	بشائیم: سزاواریم

پاداش : عوض و مكافات	بطانه : آستر و جامه كه كنایه از
پای افراز : كفش چاروق و چكمه	اجزاء و اعضاء مجلس میشود
پار كین : سر كین حیوانات	بطر : نشاط و خوشی
پایاب : تاب و طاقت	بلار : اسم وزیری است
پاید : یعنی همیشه بماند	بلیغ : كامل
پریان ، فرشتگان	بم : بالفتح پرده بالا در نغمه
پرداخت : تمام كرد	بنیان : اصل و بنا شیمی
پرداخته : درست كرده شده	بنان : انگشت
پشتهواره : قدری از هر چیزی كه به	بهاء : بالمد روشنی و بدون مدقیقت
پشت توان برداشت (بتر کی شله)	بهره : نصیب
میگویند	بوزینه : میمون
پنج پایك : خرچنگ معروف است	بو حلیم : اسم طایفه است
پهلوی : زبان پارس باستان قدیمی	بوار : هلاکت
و بقولی زبان فارسی و پهلوی هر دو	بینت : شاهد و دلیل
پپارس بن پهلوی بن نوح منسوب است	بید پای : اسم وزیر هندوستان
پوز : چانه و دهن جانور	بیداد : ظلم و ستم
پوی : امر از پویدن است	بیضه : تخم مرغ
پی كار : جنگ و دعوا	بیغوله : گوشه
پیروز : غالب بودن و دست یافتن	بیگاه : بیوقت
پیله : كرم ابریشم	بی محابا : بی پروا

تیسط : کستاخی و گشادگی	پیرایه : زیور و بزرگ
تبعث : زحمت و مشقت	پی : رك بزرگ که عرب عصب گویند
تبصص : تملق کردن	وپی درخت ریشه‌او
تبری : بری شدن و بیزاری نمودن	تابان : روانی دهنده
تتبّع : جستجو کردن	تاری : تاریك و ظلمات
تثبت : خودداری	تألف : انس و الفت گرفتن
تثمیر : بار آوردن و زیاد کردن	تاویل : مصدر گردانیدن و تفسیر کردن
تجرع : بامهلت آب خوردن یعنی دفعه	تالی : از عقب آینده
دفعه خوردن	تافت : درخشید
تجشّم : مصدر بخود زحمت دادن	تأمل : مصدر باب تفعل فکر کردن
تجبر : گردنکشی	تازی : عربی
تجنب : مصدر کناره جوئی	تأسیس : بنا نهادن
تجمل : اخذ زینت	تأسف : دریغ و حسرت خوردن
تجلد : زحمت چیز سخت کشیدن و	تأدب : ادب گرفتن
صبر نمودن	تأنی : آرامی و تمکین
تجدید : مصدر تازه کردن	تأبید : ابدی داشتن و همیشه کردن
تحفظ : خودداری و حفظ کردن	تباعد : دور شدن
تیقظ : بیداری	تبع : تابع شونده‌ها و یاران
تحمل : صبر نمودن	تبعات : جمع تبعه نتیجه و ثمره کار
تحری : رضا جوئی	تبرک : برکت خواستن

ترياك : فارسی افیون	تحریر : مصدر راغب نمودن
تشوف : آراستن سخن و زینت دادن	تحقیق : كوچك نمودن
تشبیب : جوان نمودن و آراستن	تحرز : خودداری
تشحیذ : تند و تیز نمودن	تحویل : نقل نمودن و کوچ دادن
تشریف : خلعت دادن و گرامی داشتن	تحرر : حسرت خوردن
تشمیر : دامن بالا زدن	تحصین : بحصار انداختن
تشدید : سخت داشتن	تحریف : كج کردن و كج رفتن
تشویش : اضطراب و بی قراری	تخلید : مصدر از تفعیل همیشه
تشویر : اشاره نمودن	گردانیدن
تصلف : لاف و دروغ گوئی	تدبر و تدبیر : مصدر فکر کردن
تصاریف : گردشها یعنی حوادث	تداوی : دوا و مرهم گذاشتن
تضرب : سخن چینی و میان زدن	تردد : شك
تضرع : زاری و ناله کردن	ترفیه : آسوده داشتن
تطوع : عمل مستحبی را با رغبت آوردن	ترشیح : غذاهان در دهن بچه
تعهد : عهده داری	تراجع : برگشتن
تعلم : یاد گرفتن	ترجیح : زیادتی دادن
تعاون : بیکدیگر كمك کردن	ترکیب : اندام و بهم آمیختن
تعفف : پا کدامن	ترحیب : مرحبا گفتن و وسعت دادن
تعزیت : سر سلامتی	ترهات : سخنان پوچ و دروغ
تعرض : ایراد وارد کردن	تریاق : پازهر و معجون معروف

تفرج : سیر و تماشا	تعجیل : شتاب و عجله کردن
تقریر : بیان	تعذیب : عذاب دادن
تقبل : قبول کردن	تعنیف : درشتی
تقوی : پرهیزکاری	تعزز : عزیز داشتن خود
تقریب : نزدیک نمودن	تعریك : گوشمال دادن
تقبیح : زشتی نمودن کسی	تعمیة : چشم‌بندی
تقاعد : بازداشتن از خدمت و غیره	تعریض : نشان دادن و سخن پوشیده
تقاضا : خواستن و خواستن‌کاری را	گفتن
تقسیم‌خاطر : پراکنده و پربشانی قلب	تعرف : شناختن چیزی بعد از درخواست
تقشف : باقوت اندك و جامه زشت و بر	شناسائی
تقیل : شباهت رساندن	تعمد : پوشیده شدن
تكثیر : زیاد کردن	تفویض : مصدر و اگذار کردن
تكلف : مصدر زحمت کشیدن	تفرقة : پراکندن و جدائی
تكفل : کفیل شدن بچیزی	تفضیل : فضیلت و برتری دادن
تكاب : جنك و خصومت	تفحص : جستجو کردن
تكایو : دویدن و تند رفتن	تفریح : مزاح و گشادگی نمودن
تك : دویدن و شتاب کردن	تفكه : تنقل و مشغولیت
تكاو : اسم قریه است از محال گنجیه	تفتیش : جستجو کردن
تلقى : روبرو شدن و پیش رفتن	تف : بخاری که از جای نمناك بر آید
تلفیقات : جمع آوردن و بهم چسبیدن	تفقد : دلجوئی

تهذيب : پا کيزه کردن	تلقين : ياد دادن و تعليم نمودن
تهوّر : جرأت و حرکت بی باکانه	تلاطف : مهربانی
تهديد : ترسانيدن	تلهف : اندوه خوردن و دل سوختگی
تهتك : رسوا شدن	تلويح : اشاره نمودن
توفيق : فراهم آوردن اسباب خير	تمرد : گردنکشی
تواتر : پی در پی	تمالك و تماسك : خودداری
تولاه : بپوشاند او را	تمهيد : مهيا کردن
توقير : باوقار و بزرگ داشتن	تمنى : آرزو کردن
تودد : دوستی	تمکّن : قادر بودن و برقراری
توجع : دردمندی	تمول : دولتمندی
توختن : خواستن و جمع کردن	تموز : ماه اول تابستان از ماههای رومی
توقع : چشم داشتن بوقوع چیزی	تمزيج : بهم آميختن
توقى : خود را نگاه داشتن	تنزه : سير نمودن و خوش کردن قلب
توقيح : نشان کردن نامه	تنفيذ : نفوذ دادن و از پيش بردن
تير : کمان و ماه اول تابستان از	تنوق : مبالغه و کوشش کردن
ماههای جلالی	تنسم : اخذ نسيم و بوی
تيغ : شمشير	تناسل : نسل آوردن
تيمار : پرستاری	تناقض : باهم ضد شدن
ثاقب : سوراخ کننده و نافذ و روشن	تند : بيافد مصدر اش تنيدن
شونده	تهنيت : مبارک باد گفتن

جبروت: بزرگی و غلبه کردن	ثبات: ثابت و برقرار شدن
جد: کوشش	ثریا: ستارهٔ پروین
جذب: کشیدن	ثری: خاک
جوار: همسایگی	ثمر: جمع ثمره میوه‌ها
جرذ: قسمی است از موش	ثروت: دولتمندی
جرم: گناه	ثقلین: انس و جن
جزیه: با الکسر مالیات دولت اسلام	ثقت: خاطر جمعی
از اهل ذمّه	ثمین: پر قیمت
جزع: زاری و ناله کردن	ثناء: ستودن و مدح کردن
جوشن: زره و لباس جنگ	ثور: گاو و اسم برجی و کوهی در مکه
جغانیان: از بلاد ماوراءالنهر	جانور: جاندار
جل جلاله: بزرگ است بزرگواری او	جادو: سحر و طلسم‌گری
جلاء: بیرون شدن از وطن	جان‌شکر: عزوائیست شکر مخفف
جمال: زیب و زینت	شکار است کنایه از معشوق میشود
جمله: همه	جافی: جفا کننده
جمازه: شتر سوارهٔ تندرو	جانبین: طرفین
جنان: بالفتح قلب و بالکسر جمع	جاوید: همیشه
جنة باغها	جابر: ستمگر
جنّاح: بالفتح پر	جامه خواب: جامهٔ که وقت شب پوشند
جنب: پهلو	جبار: انتقام کشنده و گردنکش

جهالت و جهل: نادانی	حرفت ، صنعت و کار
جه: امر از جهیدن حرکت و جست کن	حریت: آزادگی
چاپلوسی: تملق کردن	حرمان: ناامیدی
چربك: دروغ	حرق: سوختن
چربد: غالب آید و زیادتى کند	حزم: احتیاط و هشیاری
چست: چابك وزیرك	حسى: محسوس
چستى: جمع شدن و بهم پیوسته گى	حسبت: بالکسر رضای خدا
چنو: چون او	حسب: طبق اقتضا
چهره: روی	حسن عهد: خوبی معاشرت
چه: در بعض محل بمعنا برای آنكه	حشم: خدمتکاران و کسان مرد
چیره: جری و غلبه کننده	حشو: زاید و مرد فرومایه
چیره گى: جرأت کردن	حصار: قلعه و پناه گاه
چیره دستى: زیرك و جرأت مندى	حصافت: محکم عقلی
حایل: مانع و فاصله	حصین: محکم
حامل: حمل و نقل کننده	حضرت: آستانه و مرکز و حضور
حال: الان	حضيض: پست
حجله: منزل عروس	حطام: بالضم مال دنیا
حجاب: پرده	حفاظ: محافظت و حیا
حذاقت: ماهری	حفرت: بالضم قبر و گودال
حدوث: حادث شدن	حقود: جمع حقد کینه و حسد

خاسر : زیانکار مصدرش خسران	حقارت : کوچکی
خجستگی : مبارک	حکم : محرکه حکم کننده
خَبث : پلیدی و بدجنسی	حلّ : کشادن
خداع : حيله و مکر	حلاوت : شیرینی
خدیعت : حيله	حلیت : زیور و بزک
خرد : با کسر و فتحه دوم عقل و باضم	حلق : کلو
وسکون دوم بمعنا کوچک	حلاق : دلاک
خرسند : شاد و مسرور	حلقا : علفی که بوریا و حصیر میافند
خسک : محرکه چوب ریزه و خار و خاشاک	در آب میروید
خست : با کسر پستی	حیات : زنده گی
خصب : فراوانی	حیلت : چاره
خضم : دشمن	حیز : مکان متصرف شده و ناحیه
خطه : جائیکه علامت بگذارند کسی	حمیده : پسندیده
در آن تصرف نکنند مراد مملکت است	حواشی : جمع حاشیه اطراف
خطیر : بزرك	خوان : سفره گسترده و طعام
خطر : کار بزرك و ترسناک	خافقین : مشرق و مغرب
خلیده : خاریدن چیزی بچیزی	خاضع : کوچک و منقاد شونده
خلع : رها کردن از کار و مقام و رتبه	خامل : گم نام و بی نشان
خلل : صدمه وارد شدن	خامت : آخر کار
خلاب : بفتح آبی با خاک آمیخته	خائب : مأیوس و ناامید شونده

دابلشلم : اسم پادشاه ههند	(بتر کی باتلاق)
دبور : بادیکه از طرف مغرب بطرف مشرق وزد	خلا : خلوت
دبیر : منشی و دبیر فلك کفایه از کو کب عطارد است	خمول : گمنامی و بی نامی
دثار : لباسیکه از روو بالا می پوشند	خناق : در کلو
دخان : دود	خندق : مغرب خند ک کودالی است
دخلة : اندرون	دور شهر می کنند تا از دشمن حفظ کند
درچده و درچیده : بالازده	خواص : بزرگان
درخشان : روشن شونده	خوض : فرو رفتن در فکر
درود : سلام فرستادن	خوزی : منسوب بخوزستان و نام قلعه
در جمله : حاصل کلام	خوگری : عادت گری
درم و درهم : پول سفید و سیم	خوی : بافتح و ثانی معدوله عرق
درویش : فقیر و بی چیز	خیره خیره : یعنی حسودانه و بی شرمانه
درود کر : نجار	دالت : دلالت کننده
درع : زره و لباس جنگ	داعی : دعوت و تقاضا و صدا کننده
در سپرد : در گذشت	داو : بازی شطرنج و غیره
در خورد : می کنند	داستان : حکایت
دست موزه : دست آویز	دایم : همیشه
دست افزار : آلات و حاجت پیشه و ران	دارو : دوا
	داهی : بزرگ وزیر ک

دستبردی: کرب و بردن از حریف کنایه	دیانت: دینداری
از قدرت و پیروزی و چابک دستی	دیت: دیتة دادن
دستار: عمامه	دی: از اسامی ماههای فرس
دست: قوت و قدرت و صدر مجلس	دیو: شیطان
دستور: قاعده و اجازه	ذاد بود: ساز و سامان و اسباب
دلو: برج یازدهم و ظرف آب	ذبایح: جمع ذبیحة قربانیها
دمسك: مراد دهان سك است	ذخایر: جمع ذخیره اندوختهها
دمدمه: افسون و سحر و فکر و فریب	ذكاء: روشنی رأی و فکر
دماء: خونها	ذمام: حق و حرمت و در پناه بودن
دمان: حمله کننده و خشمناك	ذمی: اهل كتاب از یهود و نصارا و مجوس
دنائت: پستی و ناچیزی	ذنب: محرکة دم و مراد طبقه اسفل است
دهقان: دهاتی و برزگر	ذوق: چشیدن
دهشت: ترس و حیرت از مقام بلند	رأیت: بیدق و علم
دهاء: زیر کی	راسیة: محکم
دهاة: زیر کان	راشد: راه یابنده
دوام: همیشگی	رأفت: مهر بانی
دو اسبه: تندرونده و عجله کننده	راسو: موش خرما
داو: بازی شطرنج و غیره	راجح: زیادتی کننده
دینار: پول طلا و زر	راحله: شتر سواری
دیار: شهر و مملکت	

رقبة: بالكسر والفتح ريسمان	رقت: دلسوزی
رباط: کاروانسرا	رکاکت: زشتی و ضعیف شدن
رتق: بستن و چسبانیدن	رموز: جمع رمز اشاره‌ها
رجحان: زیادتی	رمد: درد چشم
رجوع: برگشتن	رنجور: رنجیده و ناخوش
رحلت: کوچ کردن	رهینه: کُرو
رحم: بچه‌دان	رهی: غلام و نوکر
رداء: عبا و پوشش	روان: روح و جاری شدن
ردی: فاسد و خراب	ریبت: شک کردن و شبهه نمودن
رز: درخت مووانگور	ریع: دخل و افزونی از کندم و غیره
رذانت: محکمی عقل و رأی	ریاض: جمع روضه چمنها و باغها
رزمه: بسته از قماش	زاید: زائیده و حاصل میشود
رسولان: پیغمبران	زالک: پیره زن
رضاع: شیر خوردن	زاو: قوی و زبردست و کوه و دره
رضا: خشنودی	واستاد و معمار و خشت پاره
رعایت: مراعات کردن	زبر: بالا
رفاهیت: آسودگی	زبول: بالضم خشکیده و افسرده شدن
رفعت: بلندی	زجر: رنجانیدن
رفیع: بلند	زحیر: اسهال و بشدت نفس کشیدن
رقاب: جمع رقبه کردنها	زردشت: اسم شخصی است که ادعای

سپاس : شکر	پیغمبر یکر دو اسم کتابش زندپازند است
سپری : تمام شدن	زرق : مکر و حيله
ستیهده : جنگ و فریاد کند	زعم : کمان و اعتقاد
ستایش : پسندیدن و اطاعت کردن	زلّت : لغزش
ستبر : کلفت و سخت	زهام : افسار و لگام
ستور : چارپا و حیوانات	زهره : بالفتح زهره حیوانات عبری
سجبان : اسم خطیب معروف است	مراره گویند کنایه از شجاعت و دلیری
سخیف : زشت و رکیک	زهاب : چشمه روان
سخط : بالضم الاول و سکون دوم نارضائی	زوایا : گوشه ها
سخط محرکه غضب و شدت	زینهار : امان خواستن و درامن کسی
سخره : ریشخند و مسخره	بودن
سداد : رستگاری و صواب	زید : زیست کند
سرو : بضمّین شاخ حیوانات	زیم : زندگی نمایم
سربرت : قلب و باطن	ژرف : عمیق
سره : بالفتح درست و رایج	ژاژ : گیاه سفید است در نهایت بیهوشی
سرائیدن : خواندن	وسخت کنایه از کار مزخرف
سراء : شادی و خوشی	سایح و سیاح : سیاحت کننده
سرائر : پنهانها	ساحت : میدان
سعادت : نیک بختی	سائر : سیر کننده و بقیه
سعايت : کوشش در سخن چینی کردن	سباع : جمع سبع درنده ها
سفتن : سوراخ کردن	

سیاست : حفظ نظام عالم و حدهر چیز	سفیر : ایلاچی
سیمه جور : اسم طایفه ایست	سفارت ایلاچی گری
سیوسان : اسم شهر یست از هند در	سفساف : خوار و زبون و حقیر
کنار نهر	سقط : محرّکة جوال و ففسه
سیادت : بزرگی و آقائی	سقط : محرّکة مردن حیوانات
سیرت : طریقه و عادت	سکال : بالضم فکر و اندیشه
شایانی : لایقی	سگتزر : بکاف فارسی نام کوهی
شایکان : شایسته	بزرگی است
شباب : جوانی	سلس انقیاد : منقاد و رام شونده
شبق : آرزوی زیاد بجماع داشتن	سماع : شنیدن نغمه و آواز
شرف : بزرگی	سمت : بکسر علامت و نشانه
شره : غلبه حرص و طمع	سمر : محرّکة حکایت شب
شرح : بیان و کشادن مجهول	سمک : ماهی
شعائر : جمع شعیره علامت و نشانه ها	سمیج : زشت و ناخوشی
شعاع : پرتو و روشنی	سناء : روشنی
شعار : اباسی که زیر جامه دیگر پوشند	سنن : بالضم جمع سنت طریقه ها
شعوذه : شعبده	سنور : کربه
شفقت : مهربانی	سوفه : مردم فرومایه و رعیت
شقی : بدبخت	سور : شادی
شقاوت : بدبختی	سید : آقا و بزرگ

صائم الدهر : همیشه روزه دار	شکوه : بزرگی و هیبت
صاعا بصاع : یعنی یکمن بیکمن	شکرف : بزرگی و تعجب آور و زیبا
صدمت : حمله بر خوردن و آسیب	شگفته : کشاده شده
صدور : سینه و بالادست ها	شگرف و شغجرف : چیز است که
صرصر : باد تند	نقاشان از سیماب و کو کرده درست
صره : بالضم کیسه زر	کرده بکار می برند
صعب : سخت	شکال : شغال
صعود : بالا رفتن	شمة : مقدار کمی از هر چیز
صفوت : صاف شدن و خالص و	شهریار : شاه بزرگوار
بر گزیده	شهاب : تیر شهاب و شعله آتش
صوائق : جمع صائقه برق و آتش	شهامت : دلیری و شجاعت و زیرکی
صلات : جمع صله احسانها	شوخ چشمی : دریده چشمی و فضولی و
صوات : حمله	پرروئی
صیت : آواز	شیر آسمان : مراد برج اسد است
صیقلی : زدوده شده	صادق : راستگو
صیانت : نگاه داشتن	صائع : زر گر
ضبط : نگاه داشتن از روی قاعده	صواب : درست
ضجرت : دلتنگی	صایب : درست و درك کننده حق
ضراء : شدت و ضرر	صادع : اسم فاعل پاره کننده و نطق
ضخامت : کلفتی و چاق	کننده حق

ظلمت : تاریکی	ضعف : بالکسر دو مقابل و دو برابر
ظهیر : هم پشت و پشتیبانی کننده	ضعف : بالکسر وضعینه بمعنا کینه
عاطل : خالی از زیور	ضالالت : گمراهی
عاطفت : مهر بانی	ضمایر : جمع ضمیر قلبها
عاجل : دنیا	ضمن : بالکسر بغل و میان هر چیز
عدول : کنار شدن	ضیاع و ضیعت : زمین و ملک
عده : تدارکات از برای حوادث	طامع : طمع کننده
عدیل : مثل و مانند	طراوت : تازگی
عرق : بالکسر رء و بالفتح الاول و دوم	طرفة العین : چشم بهم زدن
عرق انسان	طرار : جیب برو حیلہ کر
عربده : دعوا و جنگ جوئی	طرفة : چیز نو و شکفت و عجیب
عرض : پهنائی	طعمه : خوراک حیوان
عزیز : قاهر و غلبه کننده	طغیان : از حد گذشتن
عشوه : کرشمه و ناز	طلیعه : جاسوس و نگهبان لشکر
عصیت : بارک و غیر تمندی	طول : درازی
عضد : بازو	طوع : میل و رغبت
عطار : عطر فروش	طیر : مرغ و پرنده
عفاف : پرهیزکار و باحیا	طیب : پاکیزگی و عطر
عفت : پا کد امنی	ظفر : پیروزی
عقد : بستن	ظفر : بالکسر ناخن

عود : بر کشتن و شتر پیر	عقوبت : عذاب
عین صواب : صرف راستی	عقبات : جمع عقبه گردن‌ها
غایت : آخر مسافت	عقوق : عاق شدن
غابریں : آینده ها و گذشته‌گان از	علم : دانش
اضداد است	علاء : بلندی
غائله : حادثه جمعش غوائل	علی‌الاعداء : بر ضرر دشمنان
غار : مغاره و شکاف کوه وزمین	علیا : بلند
غازی : جهاد کننده	علو : بلندی
غبطه: آرزوی نعمت دیگران کردن	علت : سبب
غباوت: کودنی	عمال : بالضم عاملان یعنی کارکنان
غشیان: بفتح‌تین بالا آوردن و شوریدن دل	عمارت : آبادانی
غدار : بسیار مکر کننده	عمیاء : کوران‌ه
غریزی : طبیعی و ذاتی	عماد : ستون
غربال : بالکسر جمع غراب کلاغ	عنف : بالضم درشتی
غرور : مغرور و فریب خوردن	عنفوان : اول جوانی
غریدن : نعره کشیدن	عون : یاری
غره: بالضم سفیدی پیشانی و اول ماه	عواطف : جمع عاطفه مهر بانیه‌ها
غزارت : زیادی	عوام: کوچکان و پایین‌ها
غش : بالکسر حقد و کینه و بالفتح	عوائد : جمع عایده فایده و منفعت‌ها
ظاهر کردن خلاف آنچه‌ی که پنهان	عوارف : جمع عارفة احسان‌ها

داشته	فرا تر : بالاتر
غلیو اج : مرغ معروف که موش گیر و	فر : شوکت و عظمت
کوشت ربا کویند	فراز : بلند و بالا
غلو : از حد گذشتن	فرط : زیادی
غلاء : گران شدن نرخ	فرجام : آخر
غور : بالفتح فرو رفتن و رسیدگی تام	فرح : شادی و خرسندی
غوك : بتر کی قور باغه	فراغ : آسودگی و فارغ شدن
غول : فریبنده و دیو	فرايض : جمع فريضة و اجبات
غیرت : رشك	فرق : کله و سرانسان
فاتحت : اول	فراخور : لایق و سزاوار
فاسد : تباه	فروغ : آتش زنه و شعله آتش
فاخر : خوب و زیبا	فرتوت : زبون و از بین رفته
فاقه : کرسنکی	فرا نمودن : ظاهر کردن
فام : رنگ	فسیح : کشاده
فبها : حرف تصدیق است بمعنا خوب	فزع : ترس و اضطراب شدید
فتان : فتنه انگیز	فضیلت : زیادتی
فتوت : جوان مردی	فضیحت : رسوائی
فتق : کشادن	فضول : بی حیا و زیادی کردن
فتك : بالفتح مركنا گهانی و ربودن	فطرت : سرشت و طبیعت
فحاش : بسیار دشنام دهنده	فطنت : زیر کی

حکایتها	فقد : بالفتح گم کردن
قصارا : بالضم آخر آخر	فقاّع : بالضم شراب
قصور : کوتاهی	فنا : نیستی
قضیه : حکم دادن در امر محاکمه	فورت : جوشش
قضیت : افتضاء	قایم : قیام کننده و ایستاده
قضاة : حکم کننده وقاضی ها	قاصر : کوتاه دست
قطمیر : پرده نازک روی هسته خرما	قاروقیر : چیزی که اورا به گشتی
قعر : تکه دریا و حوض و چاه	و غیره بجهت استحکام می مالند که
قفا : پشت سر	آب در تویش نرود
قلع : بر آوردن و کندن	قدوم : آمدن
قلق : اضطراب	قدرت : توانائی
قمع : ذلیل و خوار کردن	قدوه : پیشوا
قنوج : شهری است از بلاد هند که	قذف : بیرون انداختن
محمود سبکتکین فتح نمود آنرا	قرد : بالکسر بوزینه
قهر : خشم و غلبه	قرین : مونس و رفیق
قهرمان : فرمان فرما	قرّه : روشنی چشم
قوت : خوراک و آذوقه	قریحه : بالضم زخم کوچک و بالفتح
قوم او : یعنی زن او	طبیعت و سرشت
کاینات : هستی یا بنده و آفریده شده ها	قصص : بالفتح مصدر از باب نصر
کارنامه : تاریخ و نقشه	حکایت و خبر و بالکسر جمع قصه

کافا : کفایت کنندمها	کابل : اسم شهر است
کیفیت : چگونگی	کالبد : قالب
کفاف : آنچه احتیاج را رفع کند	کاهل : تنبل
کفایت معاش نماید	کافه : همگی
کفران : پوشیدن و انکار کردن حق	کاره : ناخوش دارنده
کلبه : قفسه و خانه و دکان کوچک	کام : دماغ
کلمک : قلم	کاخ : ایوان
کله : پرده و بسته بند	کتمان : پنهان داشتن
کمال : نهایت هر چیز	کدبانو : خانم خانه دار
کما تدين تدان : آنچه جزا میدهی	کترات : دفعه ها
همانجور جزا خواهی دید	کریه : ناخوش
کم آزاری : بی آزاری	کرها : یعنی از روی اکراه
کنف : حمایت و پناه	کرانه : اطراف
کنک : نهر است بزرگ در بلاد هند	کرته : پیراهن و شبپوش
که قدیم آنرا میپرستیدند	کثر : کج
کندبون : نام مملکتی است	کسوت : لباس و پوشاک
کهف : مغاره و پناه	کست : زشت و نازیبا
کهولت : حد وسط و کمال رسیدن سن	کشن : درخت پر شاخ و برگ
کهتران : کوچکان و چاکران	کشاورز : برزگرو زارع و دهقان
کوثر : چشمه است در بهشت	کفاه : همسران
کیاست : زیرکی	

خزانه یافتن مینماید	گازرون : نام شهری است در فارس
گوهر : ذات و جوهر	گازر : رخت شوی
لاحق : از عقب آینده جمع اش لواحق	گرما به : حمام
لاجرم : خلاصه و البته	گرائیدن : میل کردن
لؤم : بالضم لیئمی و خسیسی	گرازان : خراهان یعنی آهسته
لابه : چرب زبانی و تملق و فروتنی	گراید : میل و رغبت نمود
لاف : کزاف گفتن و شکستگی و	گرم شکمی : یعنی شکم بندی
فریب	گر : مرض خاریش (که بتر کی
لایح : آشکار	فوتور گویند)
لبوه : بالفتح شیر ماده	گراف : بیهوده و زیاده
لعاب : بالضم آب دهن	گزین : اختیار نما
لهجت : زبان	گزید و گزیده : بالضم انتخاب کرد
لهنه : تحفه و ارمغانی که بمسافری	و بالفتح نیش زد و آسیب رسانید
که از سفر آمده میدهند	گزارد و گزاردن : یعنی ادا کردن
لوزینه : شیرینی معروف که از مقر	گوژپشت : خمیده پشت
بادام درست میکنند	گسپیل کرد : روانه نمود
مأخوذ : گرفتار	گسارم : غم خواری کنم
مالك : صاحب ملك	گشاد : رها شدن تیر از کمان
مؤید : یاری داده شده	گنجهور : خزینهدار
مأثر : هنرها	گنجانندیش : آنکه در خیایش تصویر

ماؤید : همیشه شده	مانا : میماند و شبیه
ماضی : گذشته	مبین : آشکارا
موانست : انس گرفتن باهم دیگر	مبسوط ، گسترده شده
مؤکد : تأکید کرده و محکم	مبانی : بناها
مؤنت : زحمت و خرج	مبرز : نمایان و هویدا و آشکار
مأرب : حاجتها	مباهات : فخر کردن
ماشوره : نی کوچك که یکسر آنرا	مبذول : بخشیده شده
در آب و سردیگر را در دهن گیرند	مبرات : جمع مبرة احسانات
آب میمکنند	مبادرت : پیش دستی
مانند : شبیه و مثل	مباسطت : اظهار شکفتگی باهم دیگر
مأمن : جای خاطر جمعی	مبایعت : بیعت کردن باهم
مانم : یعنی مثل او و شبیه اویم	مباینت : جدا شدن و ضدیت
مؤالفت : انس گرفتن باهم	مبرزّا : بری شده
مانی : نام نقاشی است معروف که دین	مبتدی : شروع کننده
زرتشت و مسیح را مخلوط نموده و	نبوت : پیغمبری
دعوی نبوت کرد و کتابی چند	مبرم : اسم مفعول محکم شده
آورد و در زمان پادشاهی شاهپور به	متعذر : دشوار و مشکل
ایران آمد	متعلق : علاقه مند
مالش : مالیدن	متعدی : از حد گذرنده
مأل : آخر	متهور : جری و جسور و بیباک

متین : محکم و سنگین	و نیکوها و ریش و لحية
متحلی: زینت و زیور گیرند	محرز: حصار و حفظ کننده
متهدی: راه یابنده و هدایت یافته	محو: نابود و هیچ
متواتر: پی در پی و پشت هم	محبوب: پوشیده شده و باحیا
متقی: پرهیزکار	محروم: بی نصیب و از مقصود بازمانده
متضاد: باهم دیگر ضدشونده	محاورت: با یکدیگر صحبت و
متواری: پوشیده و پنهان	گفتگو کردن
متشرّد: رم کننده	محافل: جمع محفل محل اجتماع
متوقع: بفتح قاف توقع داشته شده	دوستان و مجالس
متضاعف: بفتح عین چند مقابل	محمدت: پسندیدن و ستودن
مترصد: منتظر و کمین کننده	محق: ذی حق و کسیکه حق با او
متقاضی: خواهش و تقاضا کننده	باشد
متنازع: بفتح زاء نزاع و دعوا	محاربه: باهم جنگ و ستیز نمودن
کرده شده	محامد: جمع محمده تعریفها
متانت: محکمی و سنگینی	محاق: بالضم سده شب آخر ماه قمری
متردد: شک کننده	که ماه دیده نمی شود و تحت الشعاع
متمول: دولتمندی	محترق: اسم فاعل از باب افتعال
متحرز: خودداری کننده	سوزنده و آتش گرفته
متوشح: زینت یافته شده	محاسدت: بهم دیگر حسد بردن
محاسن: جمع حسن جمال و زینت	محارم: جمع محرمة خویشان نزدیک

مخلص : بالضم در دوستی خالص شدن	محاذات : دهشت داشتن و ترس کردن
وبالفتح جای خلاص شدن و نجات یافتن	محاذات : متقابل و برابر بودن
مخلب : چنگال پرندگان	محترث : شخم کننده
مخاذیل : جمع مخذولة ذلیل شده ها	محقرز : کسیکه پیرمیزد
وبی یاوران	محارست : نگاهبانی کردن
مخرج : محل خروج و خلاصی	محظور : حرام و منع شده
مختفی : پنهان شونده	مخلد : همیشه و بایفده
مخاوف : چیزهای که از آن ترسیده میشود	مخایل : آثار و علایم و ابرهای که طبیعت باران آمدن است
مخاض : جای فرورفتن در آب	مخالصت : باهم دیگر خالص بودن
مخازن : مخزنها و جاهای خزینہ	مخیر : اختیار داده شده
مدیل : فیروزی دهنده و احسان کننده	مخطی : خطا کننده
مدخر : ذخیره شده و ذخیره کننده	مخالف : ضد و مخالفت کننده
مدروس : کهنه شده و مندرس	مخوف : امر و کار ترسناک
مداومت : همیشه کردن کاری را	مخدوم : آقا و بزرگ
مدخل : محل دخول	مخالط : بهم آمیختن
مدبر : بتشدید دال فکر کننده و عاقبت اندیش و به سکون دال آنکه واپس و عقب رود	مخبر : خبر و اطلاع دهنده
	مخلط : بکسر اللام بهم دیگر آمیزنده
	مخمّر : پوشانیده و خمیر مایه و سرشت
	مخادعت : بیکدیگر حيله کردن

مدفوع : انداخته شده	مرعی : مراعات شده
مداهنه: ظاهر کردن چیزی برخلاف	مربح تر : سودمندتر
باطن و چرب زبانی	مَرده ريك : مال میراث
مدار : محل گردش و دور	مردار : نجس و کندیده
مد : بالضم پیمانه و بالفتح کشیدن	مری: شیردان
مذموم : بد و نکوهیده و زشت	مریه : شك و تردید
مذیل : ذلیل و خوار کننده	مروى: روایت شده و خبری که رسیده
مذاکرت : یاد کردن بهم دیگر را	است
مرضیه : راضی شده	مرمی : انداخته شده
مرفه : آسوده	مرموق : چیز یکی در آن نظر زیاد
مردود : رد شده	شده است
مرت: پینه زدن و درست کردن	مزیت : زیادتی
مرغزار : مرغ بفتح نوعی از سبزه که	مزید : زیادی
حیوانات آنرا بر غبت خورند و هر	مزور : بکسر و او حيله کننده و بفتح
جا که آن سبزه باشد مرغزار گویند	واو دروغی که درست و راست جلوه دهند
مراقبت : نگاه داشتن	مزمن : مرضی که مدتی طول کشیده
مرضی : راضی شده	مزه : طعم
مردود : رد کرده شده	مزروع : گشت شده
مرصع : جواهر نشان	مزات : ساقط و منحرف شدن
مریخ : ستاره کیوان	مستغرق : غرق شده

شمردن	مساعی: جمع مسعاة کوشش و سعی ها
مسامع: گوشها و شنیدنها	مسترشد: طلب راه راست کننده
مسوَّغ: جایز شده	مساوق: سیاق و روش
مستعدّ: قابل و مهیا	مستور: پوشیده و پرده کشیده شده
مستأصل: پیریشان و از بن برافکنده	مستظهر: پشتوانی داده شده
مستزید: آدم زیادت طلب	مستولی: غالب شونده
مستنکر: بفتح کاف ناشناخته و قبیح	مست: شادی
دانسته شده	مسارعت: شتاب کردن
مستبدع: بفتح دال عجب شمرده شده	مساعدت: یاری کردن و دست بدست
مصرف: اسراف کننده	دادن
مسائی: کارهای بد و زشت	مستفید: فایده طلب کننده
مشبع: سیر کرده و تفضیل داده شده	مسموم: زهر دار
مشایعت: راه انداختن مسافر	مستذل: ذلیل شمرده شده
مشاهدت: دیدار کردن	مسدود: بسته شده
مشافهه: روبرو سخن گفتن	مستقبل: زمان آینده
مشروع: شرعی و شروع کرده شده	مستحثّ: بمیل و رغبت آورنده
مشفق: مهربان	مستبد: خود رو و خود رأی
مشعوف: شاد و خوشدل	مسابقت: بیکدیگر پیشی گرفتن
مشاور: شور کننده	مستثنی: جدا شده
مشحون: پر شده	مساهمت: سهل انکاری و آسان

مصلحان : کار خوب کننده و صلح دهندگان	مطمع : جای خواهش و طمع
مصون : اسم مفعول نگاهداشته شده	مطوق : کردن بنددار
مصیب : راستکار و رسیده بواقع کار	مطوقه : کبوتری است که کردن آن طوق داشته باشد
مصمم : تصمیم داده شده	مظاهرت : پشت به پشت دادن یعنی یاد کردن
مصادقت : در دوستی با هم راست شدن	مظهر : اسم فاعل ظاهر کننده
مصالحت : آشتی کردن با هم	مظلم : تاریک کننده
مصاف : جنگ و ستیزه	مظلل : جائیکه سایه افکنده شده
مصاهر : داماد اختیار کردن	معرفت : مصدر شناختن
مضرب : سخن چینی و میان زن خلق	معانددت : عناد کردن
مضار : ضررها و زیانها	معز : اسم فاعل عزیز کننده
مضطرب : ناچار	معین : یاری کننده
مضییع : ضایع شده	معالی : جمع معالات بلندیاها
مطلق : گشاده و رها شده	معترف : اقرار کننده اسم فاعل از افتعال
مطرز : زینت داده شده و آراسته	معاونت : یاری
مطلع : اول و محل طلوع	معاد : آخرت
مطعون : طعن زده شده	معاش : جای گذران یعنی دنیا
مطابقه : با هم برابری کردن	معاودت : مصدر مفاعله بر گشتن
مطاوالت : طول دادن و درازی کردن	
مطوی : پیچیده شده	

مفتون : فریب خورده	معکوس : عکس شده و بر گشته
مفرح : بکسر راء شاد کننده و فرح آورنده	معتر : عار و ننگ
مفاجاة : غفلت و نا گهانی	معلول : ناخوش و بیمار
مفقود : گم شده	معاینه : آشکار شدن و آشکار کردن
مقدرت : توانائی و قدرت	با چشم
مقدم : سر کرده و پیش رو	معهود : عهد کرده شده
مقصود : منحصر و بسته و معین	معصوم : نگاه داشته شده
مقمر مهتاب	معیار : میزان و ترازوی طلا و سنجش
مقایح : زشتیها	معرض : اسم فاعل رو کردن
مقاومت : ایستادگی کردن با هم دیگر	معجب : عجب آورنده و از خود خوش آینده
مقادیر : جمع مقدار قدرها	معدود : اسم مفعول شمرده شده
مقتل : کشتن گاه	مغالبت : غالب شدن بهم دیگر
مقرون : نزدیک بهم دیگر	مغبر : گرد و غبار آلود
مقاسات : رنج بردن در کاری و کوشش کردن	مغتفر : بخشیده شده
مقبل : بکسر باء خوشبخت	مغبط : کسی که رشك خورد
مقتحم : هجوم آورنده	مفاخر : جمع مفخرة فخرها و نازیشها
مقطع : بریدن گاه	مفاوضت : مکالمت و شور و باهم
مقعد : بضم القاف لنگ و زمین گیر	شرکت و برابری
	مفتح : ابتداء کرده شده

ممهید: اسم مفعول مهیا و آماده شده	مکرمه: نیکوئی و احسان
مموه: سخن دروغ که بر راستی آراسته شده	مکانت: بلندی جاه و مرتبه
ممارست: تجربه کردن و کوشش	مکروه: ناخوش داشته شده
ممتنع: محال شونده مقابل واجب و ممکن	مکتسب: بفتح سین کسب شده
مناصحت: مصدر خیرخواهی	مکیدت: حيله کردن
منوط: بسته شده	مکاید: جمع مکیدت حيله ها
منصور: یاری کرده شده	مکاره: جمع مکر و مده ناخوش داشته شده
منبع: چشمه و محل جوشیدن آب و غیره	مکلیل: پرده کشیده
منیف: عالی و بلند	مکافات: عوض
منغض: مکدر و گرفته	مکابره: بیکدیگر بزرگی فروختن
منکر: بفتح کاف گناه و کاربرد	مکایدت: بیکدیگر حيله و مکر کردن
منقبض: اسم مفعول گرفته شده	مکفی: کفایت کرده شده
منهزم: بکسر زاء شکست یافته و فراری	ملا بست: ملبس شدن
منتظر: اسم فاعل انتظار برده شده	ملول: دلتنگ
منقطع: بفتح طاء بریده شده	ملاطفت: نرمی کردن
مناقشت: نزاع و مرافعه با هم دیگر	ملاء: جمعیت و جمع
	ملوث: آلوده
	ممالحت: هم صحبت و با هم نان و نمک خوردن

مهمل : افعال شده	منقسم : متفرق و پیریشان
مهدب : بفتح ذال یا کیزه شده	منش : طبیعت
مهرب : گریز گاه	منبت : جای روئیدن مو
مواصلت : بهم دیگر رسیدن	منهی : نهی کرده شده
مواسات : مراعات طبقات پائین	منقصت : ناقصی و کمی
مواهب : بخششها	مناظره : مباحثه
مواظبت : دایم ایستادن در کار	منکب : دوش
موات : اراضی مرده یعنی زمینهای	منزل : بفتح زاء و ضم میم فرود آورده
استفاده نشده	شده
مواخات : برادری	منشور : پراکنده شده و فرمان
موالات : دوستی بیکدیگر کردن	منتشر : پراکنده شده و متفرق
موازنه : هم وزن شدن با هم	من یزید : آن کسی که زاید میکند
مولع : حریص و طمع کار	منشأ : جای بزرگ شدن و محل نمو
موظف : وظیفه قرار داده شده	منوال : قاعده و اسلوب
موسوم : نام گذاشته و علامت نهاده	مهمات : کارهای بزرگ
شده	مهجرجای کنار شدن
مواجهه : روبرو شدن	مهجور : کنار و جدا کرده شده
مولیدن : باز گشتن و توقف کردن	مهناء : گوارا
میمنی : مخفف میمند و آن قصبه ایست	مهب : جای وزیدن باد
در مملکت غزنین در نسبت میمنی	مهابت : هیبت

نقیر : پرده نازك روى خرما	کوبند
نکوهش : عیب و مذمت کردن	میمون : مبارك
نكار : بالكسر زیبا و نقش و معشوق	میامین : یمنها
نكال : عذاب کردن	مینماید : بنظر می آورد
نمط : محترکه طرز و طریق	میثاق : عهد و پیمان جمع آن هوائیق
نمود : نشان داد	میسر : ممکن
نما : سخن چین	نعم : حرف جواب است بمعنایلی
نمودار : نشان دهنده	نغز : خوب و بهتر
نهر و اله : نام ولایتی است در هند	نققه : مخارج
نهمت : همت و علاقه مند بودن در	نقی : نیستی
چیزی	نفاذ : گذشتن و نفوذ نمودن
نهایت : آخر	نفاق : دورویی
نهل : درخت کوچک و تازه کاشته شده	نفرت : رم کردن
نہضت : حرکت	نفایس : زیبا و پر قیمت ها
نہیب : حمله کردن و بشدت غارت	نفور : رمنده و نفرت کننده
کردن	نقصان : کمی و شبیهی قلیل و ناچیز
نواحی : جمع ناحیت اطراف	نقض : شکستن عهد
نور : روشنی	نقیبت : نفس و طبیعت
نیاز : حاجت و محبوب	نقمت : شدت و عذاب
نیارند : یعنی قدرت ندارند	نقایة : تمیز و پاکیزه

ناصر : اسم فاعل یاری کننده	نخوت : کبر و تکبر کردن
ناصرح : خیر خواه و نصیحت کننده	ندامت : مصدر بمعنا پشیمانی
نابکار : فاسق و بدکاره	نزہ : پاکیزه
نادر : اسم فاعل کم یاب	نزاهت : پاکیزگی و از ملامت دور شدن
ناقدان : صرافان	نزار : لاغر و نحیف
ناسك : عبادت کننده	نزہت : شادی و از غم دور شدن
ندامت : پشیمانی	نزول : نازل شدن و پایین آمدن
ناصیت : پیشانی	نسیم : باد نرم
نابیوسیده : امید نداشته و مأیوس	نسیان : فراموش کردن
نابسوده : نسائیده و دست نرسیده	نسق : محرکه بمعنا جور و طرز
ناحفاظ : بیحیا	نشانندن : خاموش نمودن
نامور : نامدار و مشهور	نشیب : پائین
ناعم : نازک و نرم و بانعمت پرورده شده	نشاط : از شادی حرکت کردن
نبوت : پیغمبری	نشکرده : گزان کفشگران
نبهره : مخفف نابهره پوشیده و پنهان	نشر : پراکندن
نباہة : شهرت و شرف و بیداری	نص : حکم صریح و واضح
نبذ : چیز اندک و قلیل	نصرت : یاری و کمک کردن
نبشته : نوشته	نظائر : جمع نظیره هم مثلها
نبیل : بزرگ و تیز خاطر	هاویه : جهنم
نجیح : پیروزی و راستکاری	

وحد : شیفته شدن و عشق	هایل : ترسناک
وجب : فاصله بین انگشت بزرگ ابهام	هجر : جدائی
و کوچك خنصر	هدایت : راه نشان دادن
وخامت و وخیم : زشت و ثقیل و بهضم	هدر : بی قصاص شدن خون
نرونده	هدف : نشانه و مقصود
ودیعت : امانت	هزل : لغو و بیهوده
ورغ : روشنی و حایل و سد	هزیمت : شکست یافتن
ورطه : هلاکت	هضم : شکستنی طعام در معده و حل شدن آن
وشاح : کردن بند و زینت	هلاهل : نوعی از زهر کشنده است
وصمت : غار و عیب	همگان : مجموع همه و همگی
وضوح : آشکار شدن	همکنان : حاضر ها و هم مثل ها
وفاق : دوستی	همال : مثل و مانند
وقوف : خبر و اطلاع	واهی : سست و بی اساس
یاره : دستبند معرب آن یارق است	وبال : گناه و خسارت
یأجوج : طایفه هستند از وحشیان در آخر الزمان آیند و در زمین فساد برپا کنند	وجوه : جمع وجه روی ها و اشراف
یأس : نومیدی	وجاهت : زیبایی و با قدر شدن
یباب : بمعنا خراب است	وجه : روی و جهت
یب : تیر پیکاندار (پایان)	وجنات : رخسارها
	وجیزه : سخن کوتاه

کلمات صحیح و ممدۀ اغلاط کتاب

صفحہ	سطر	صحیح	صفحہ	سطر	صحیح
۱	۱	ثم	۱۲۵	۲	باب نصر
۱	۹	عشیه	۱۲۶	۳	پسروزن مرد
۳	۶	نشانید	۱۲۶	۱۷	التفحص
۴	۱	الزمان	۱۲۷	۱۱	از باب علم
۴	۱۳	القبائل	۱۳۰	۷	و زاید است
۵	۱۴	الدنیا	۱۳۳	۱۰	دردل من
۷	۲	اسم زاید است	۱۳۴	۷	بداهیه
۸	۱۰	تہب	۱۳۷	۳	بدیدار
۱۰	۱۵	بضم	۱۳۷	۷	مبکیاتک
۲۰	۶	جمع عقب	۱۴۱	۴ و ۳	خل سبیل من
۲۴	۵	بمعنا	۱۴۶	۳	تقوی
۴۴	۱۳	برہانا	۱۴۶	۶	کالماء و ۷ تلعم
۴۶	۱۲	عند السرور	۱۴۸	۱۲	کالسعدان
۵۶	۱۱	بجہت شعر بودن	۱۴۸	۱۵	امراً
۵۱	۹	تحفل	۱۵۵	۱۳	دلاور
۶۳	۱۵	تستطیلن	۱۶۱	۱۲	بچشد
۶۵	۱۰	مضارع	۱۶۴	۱۳ و ۹	و بخور
۶۸	۴	رسا: ماضی	۱۶۸	۱۲	زبدان
۸۳	۱۴	و توجع	۱۶۶	۹	و جلالت و او زاید است
۸۷	۳	و وطن	۱۶۳	۱۷	و با کبر
۹۲	۱۲	یعنی	۱۷۷	۱۳	گردنکش
۱۱۶	۱۴	از ریحی	۱۸۰	۱۳	گاہ
۱۲۲	۴	تفعیل و نصر	۱۸۹	۸	قبرۃ
			۱۹۱	۲۰	استزادت
			۲۰۴	۴	درد گلو

ص	سطر	صحیح	ص	سطر	صحیح
۵	۶	افعال	۱۶۱	۷	قلنبانی
۵	۸	اولاد	۱۶۲ و ۱۶۵	۲۱ و ۱۶	الغربان
۸	۱۰	جودها	۱۶۴	۱۶	مصدر از باب افتعال
۵۹ و ۸	۴۹ و ۱۲	از حروفی			زاید است
۱۰	۴	ما	۱۶۸	۱۳	مقابل
۴۶ و ۳۰	۱ و ۱۳	دمع	۱۷۰	۱۸	الغربان
۳۵	۸	مضارع	۱۷۲	۲	«خشم» ع
۶۰	۱۰ و ۸	الف (یرجوا) زاید است	۱۷۴	۱۸	الغربان
۶۰	۱۱	جمع زاید است	۱۷۶	۷	مقابل
۶۲	۴	کالمقیقة	۱۷۶	۸	«حیران» ع
۶۸	۱۱	نایل	۱۷۷	۵	«دبور» ع
۸۶	۸	از باب مفاعله	۱۷۸	۱۷ و ۱۵	شب پوش
۱۰۵	۱۴	نکاهیان	۱۷۹ و ۱۷۸	۱۷ و ۱۹	الغربان
۱۲۲	۸	معلوم	۱۸۱	۱۲ و ۶	حایل
۱۲۳	۱۵	ماضی از باب	۱۸۲ و ۱۸۶	۱۷ و ۲۱ و ۱۸	الغربان
		استفعل بی نیاز شد	۲۱۱	۱۴	غربان
۱۲۵	۲	باب نصر	۲۱۵	۲۰	خیالش
۱۲۷	۱۱	از باب علم	۲۱۶	۱	مؤبد
۱۲۷	۱۸ و ۱۶ و ۱۵	الغربان	۲۱۶	۶	حاجتها
۱۳۹ و ۱۳۸	۱۵ و ۱۴	الغربان	۲۱۷	۲	گیرنده
۱۴۹ و ۱۴۳	۱۶	الغربان	۲۲۱	۶	یاری
۱۵۱	۹ و ۸	آزاد	۲۲۲	۲۰	بضم المیم
۱۵۳	۲ و ۱	مثقل	۲۲۳	۷	مکروهة
۱۵۶	۱۵	الغربان	۲۲۴	۲۰	غزنین
۱۶۰	۱۴	خطیر	۲۲۵	۲۰	پاکیزه

